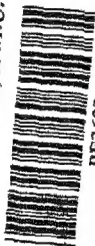


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3603

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ إِذَا أُتُوا بِالْحَسَنَاتِ قَالُوا هَٰؤُلَاءِ مِنْ عَمَلِنَا الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ لَدُنَّكَ وَأَنَّا كُنَّا فِي شَكٍّ مِّنْكَ لَمَّا كُنَّا فِي الْغَيْبِ

منش خدای را عزوجل که طاعتش موجب بقوت
و تشکر اندر شش فرزند نعمت هر نفسی که فرو میرود و محمد
حیات است و چون برمی آید مفرح ذات پس در
نفسی و نعمت موجود است و بر هر تنی شکر می آید
از دست و زبان که بگوید اگر عهده شکرش بدر آید

بسم الله الرحمن الرحیم

منش خدای را عزوجل که طاعتش موجب بقوت
و تشکر اندر شش فرزند نعمت هر نفسی که فرو میرود و محمد
حیات است و چون برمی آید مفرح ذات پس در
نفسی و نعمت موجود است و بر هر تنی شکر می آید
از دست و زبان که بگوید اگر عهده شکرش بدر آید

منش خدای را عزوجل که طاعتش موجب بقوت
و تشکر اندر شش فرزند نعمت هر نفسی که فرو میرود و محمد
حیات است و چون برمی آید مفرح ذات پس در
نفسی و نعمت موجود است و بر هر تنی شکر می آید
از دست و زبان که بگوید اگر عهده شکرش بدر آید

عَمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكْرُ قُطْع

من همان به که تقصیرش	عذر بدرگاهت را آورد
بینه نمر و ارحم را وندیش	کس نتواند که بجا آورد

إِنَّ رَحْمَتَ بَحِيَّا بَشِ هَمَّ زَارٍ رَسِيدَةٍ وَخَوَانِ

ت بیدیش همه جاشیده پرده ناموس

رگان بگناه فاش ندر و وظیفه روز

بخطای من کنیز بر قُطْع

ایرانی که از خزانه غیب	کبر و ترسا وظیفه خور واک
------------------------	--------------------------

نان را کجانی محروم	تو که با دشمنان نظر واک
--------------------	-------------------------

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

ایزد و تعالی در و نظر نکند بازش بخواند بار دیگر
 اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری بخواند
 حق سبحانه و تعالی گوید یا مَلَاکَیْکَی قَدْ سَجَدْتَ
 مِنْ عِبَادٍ وَلَیْسَ لَكَ عِزٌّ وَدَعْوَتُهَا اجابت کرد
 و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا و گریه
 بنم همی شرم دارم مبتدیت

کرم بدین لطف خداوند گلا گنه بنم کرد دست او شرمسار
 عاکفان کعبه جلالتش تقصیر عبادت متعرفند که
 مَا عَبَدُكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ وَصْفَان طَلَبَهُ جَالِسٌ تَحْتَ شَرِيبَةٍ

این دعا را در هر روز بخواند
 که بر او شرم دارم
 سید عالم این دعا را
 فرموده است که هر کس
 بخواند آن را
 حق سبحانه و تعالی
 او را عفو کند
 و او را در بهشت
 قرار دهد
 و او را از همه
 آفات و بلاها
 محفوظ بدارد
 و او را از همه
 دشمنان و اعدای
 خود برهانند
 و او را از همه
 غمها و اندوهها
 برهانند
 و او را از همه
 فقرها و تنگناها
 برهانند
 و او را از همه
 بیماریها و آفات
 دنیوی و دینی
 برهانند
 و او را از همه
 آفات و بلاها
 محفوظ بدارند
 و او را از همه
 دشمنان و اعدای
 خود برهانند
 و او را از همه
 غمها و اندوهها
 برهانند
 و او را از همه
 فقرها و تنگناها
 برهانند
 و او را از همه
 بیماریها و آفات
 دنیوی و دینی
 برهانند

مَاعَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ قَطْع

نشان بخشیم ترا حق شناختن تو یعنی با عجب بارگشت ذات ۱۲

گر گویی صفای دین پرست	بیدل از بنی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان میگویند	بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبان سبزه بخت تفکر فرو برده بود
 و در بحر مکاشفه مستغرق شده حالی که از آن معاش
 باز آمد یکی از عجبان گفت ازین بوستان که بودی
 چنانچه گریه کردی اصحاب را گفت بخاطر آن
 که چون بدخت گل برسم دهنی پر کنم بدین صاحب
 چون برسیدم بوی گل چنان مست کرد که دهنم از دست رفت

نشان بخشیم ترا
 حق شناختن تو یعنی
 با عجب بارگشت ذات ۱۲
 از بنی نشان چه گوید باز
 بیدل از بنی نشان چه گوید باز
 بر نیاید ز کشتگان آواز
 عاشقان کشتگان میگویند
 یکی از صاحبان سبزه بخت
 تفکر فرو برده بود
 و در بحر مکاشفه مستغرق
 شده حالی که از آن معاش
 باز آمد یکی از عجبان
 گفت ازین بوستان که بودی
 چنانچه گریه کردی اصحاب
 را گفت بخاطر آن
 که چون بدخت گل برسم
 دهنی پر کنم بدین صاحب
 چون برسیدم بوی گل
 چنان مست کرد که دهنم
 از دست رفت

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است
 وصیت سخنش که در سبیل زمین فتنه و فتنه
 حدیثش که همچو شکری خورد و رفته منشاست
 که همچو کاغذ زمینی زنده بر کمال فضل و بلاغت
 عمل نتوان کرد بلکه خداوند جهان قطب
 دایره زمان و قائم مقام سلیمان ناصر اهل بیان
 آتاکب اعظم منظر الدنیا و الدین ابو بکر بن سعد
 ظِلُّ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ رَبِّ ارْضَعْنِي وَارْضَهُ
 بعین عنایت نظر کرده است و حسین بلوغ فرمود

جمال نمشن درین اثر کرد	و گزین من همه حاکم که هستم
------------------------	----------------------------

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوَّلِ حَيَاتِهِ وَضَاعِفِ ثَوَابِ حَسَنَاتِهِ

خدا یا پروردار من مسلمانان را بر درازی حیات او و مضاعف ثواب خیرات او

وَحَسَنَاتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَةَ أَوْدَانِهِ وَوَلِّهِ عِلْمًا وَشِئَانًا

و نیکو بیای او و بلند کن مرتبه ای او و دینش را و او را به علم و شئان

يَا مُنْفِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ وَأَمْرِ بَلَدِهِ يَارَبِّ وَاحْفَظْ لَكَ

یا منفر قرآن از آیات آن و امر شهر او را ای پروردگار و نگاه دار

لَقَدْ سَعَدَ النَّبِيُّ إِذْ أَمَّ سَعْدَةً	وَأَيُّهُ الْمَوْلَى يَا لَوْ لَيْتَ النَّصْرَ
--	--

كَذَلِكَ تَنْشَأُ لَيْتُهُ هُوَ عَرَفَهَا	وَحَسَنَاتُ الْأَرْضِ كَرَمَ الْبَلَدِ
---	--

این پروردگاری و تقدیر خط پاک شیر از بیست حاکمان

عادل و بهت عالمان عامل تا زمان قیامت

در امان سلامت بگمارد و قطعه

در این خطه پاک شیر از بیست حاکمان
عادل و بهت عالمان عامل تا زمان قیامت
در امان سلامت بگمارد و قطعه
در این خطه پاک شیر از بیست حاکمان
عادل و بهت عالمان عامل تا زمان قیامت
در امان سلامت بگمارد و قطعه

اولی الالباب ذوالفقار علی در نیام زبان سعدی کلام

ما جان حسود

زبان دمان خردمند است	کلید درنج صاحب مهر
چو در بسته نهاده اند کسی	که جوهر فروش است ای پند

که ذوالفقار	قطر
-------------	-----

اگر چه پیش و مند بختی است	بوقت مصلحت آن که سخن گوئی
و در خیر طریقه عقلست و فریب	بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمات او در شنیدن قوت نداشت
و روی از محادثت بگردانیدن مروت نداشت
که یار موافق بود و محب صادق بیت

ذوالفقار علی در نیام
زبان دمان خردمند است
کلید درنج صاحب مهر
چو در بسته نهاده اند کسی
که جوهر فروش است ای پند
که ذوالفقار
قطر
اگر چه پیش و مند بختی است
بوقت مصلحت آن که سخن گوئی
و در خیر طریقه عقلست و فریب
بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی
فی الجمله زبان از مکالمات او در شنیدن قوت نداشت
و روی از محادثت بگردانیدن مروت نداشت
که یار موافق بود و محب صادق بیت

نشاید گفتا طریقی صیت گفتم برای نیت ناظران
 و فسحت حاضران کتاب گلستان توایم تصنیف
 کردن که با دشمنان را بر ورق او دست قضاوت
 نباشد و گردش زمان عیش و عشرت را
 پیش حسد و بغض بدل نکند قطعه

بچه کار آیدت گل طبعی	از گلستان من بر ورقی
گل همین پنج روز و شب	وین گلستان همیشه خوش

حالی که من این حکایت گفتم دهن گل بر سخت
 و در دامنم آن سخت که الکتریم اذ اعدا

صاحب کرم و قشیکه و عده کند و فاساید

این کتاب را در روزگار
 از دست دشمنان و
 بچه کار آیدت گل طبعی
 گل همین پنج روز و شب
 این کتاب را در روزگار
 از دست دشمنان و

در دست دشمنان و

فصل دویهمان روز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشرت
 و آداب محاورت در لباس که مسکلمان را بکار آید
 و مترسلان را بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از گلستان
 بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ بِالْأَمْرِ

ذکر پادشاهزاده جهان سنج بن ابی بکر بن زوین
 و تمام انکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه چنانچه
 سایه کردگار بر تو لطف پروردگار و ذخیر زمان گفت اما
 الْمَوْتُ مِنَ السَّمَاءِ الْمَنْصُورُ عَلَى الْأَعْدَاءِ عَضْدُ الدُّوَلِ

قوت داده شد از آسمان / فیسوز / دشمنان / باز دس / دولت

فصل دویهمان روز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشرت
 و آداب محاورت در لباس که مسکلمان را بکار آید
 و مترسلان را بلاغت افزاید فی الجمله هنوز از گلستان
 بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد
 و تمام انکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه چنانچه
 سایه کردگار بر تو لطف پروردگار و ذخیر زمان گفت اما
 الْمَوْتُ مِنَ السَّمَاءِ الْمَنْصُورُ عَلَى الْأَعْدَاءِ عَضْدُ الدُّوَلِ
 قوت داده شد از آسمان / فیسوز / دشمنان / باز دس / دولت

القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر الاسلام

غالب جہان دین و خلق بزرگ اسلام
ابن لائبك الاعظم شہنشاہ المعظم مالك رقاب لام
پسہ اتیق بہتر شہنشاہ بزرگ مالک گردنہائے گردہ

مولى ملوك العرب العجم سلطان البر والبحر وارث

ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زکریا

اقْبَالُهَا وَضَاعَفَ جَلَالُهَا وَجَعَلَ فِي كُلِّ خَيْرٍ مَا لَهَا

بکشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید قطعه
بکشمه کبیرین ادای محبوب باشد ۱۲

لکرتفات خداوندین باد
نگارخانه چندی نقوش ارزانیست

امید هست که روحی نلشد
ازین سخن که گلستان بجای د

علی النخوص کہ دیباچہ ہمایو
نہام سعد ابو بکر سعد بن زید

از نام حریریت که چو شش سلاطین مجسم بود و مجازاً بر خطبه کتاب الطلاق گفتند بابت باران برق آمدنی از رسیدن ۱۳ دوا که به خان ارند و به پادشاه

[illegible]

ذکر امیر کبیر فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر طلالی رحمه الله
 دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیار دودید
 یاس از نشت پای خجالت بر ندارد و در زمره
 صاحب نظران متحلی نشود مگر آنکه که متحلی گردد و بگوید
 قبول امیر کبیر علم عادل منصف و منصو و ظهیر سر
 سلطنت مشیر تدبیر مملکت کف الفقر املاذ الغر
 حربی الفضلا محب الاتقیاء افتخار الپاس مین الملک
 ملک النخوص بار بک فخر الدوله والدین عیالت اسلام
 و المسلمین عینة الملوک و السلاطین ابی بکر بن ابی نصر

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بهستم آنکه برد مستعد کنند ۱۲

پادشاه ای سردار خاص ۱۲

و آن از کلفت دور با جابت مقرون باد

پشت دو تایی فلک رست شد از خرمی

کود پشته ۱۲

تا چون نرسد ز ناز و مادر ایام را

حکمت محضت گر لطف جهان آفرین

خاص کند بنده مصالحت عام را

دولت جاوید یافت هر که نگو نام رست

کز عجبش ذکر خیر زنده کند نام را

وصف ترا گر کند ورنه کند اهل فضل

شبه ۱۳

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

بزم خدمت ای هر دو برابر است ۱۴

و آن از کلفت دور با جابت مقرون باد
پشت دو تایی فلک رست شد از خرمی
تا چون نرسد ز ناز و مادر ایام را
حکمت محضت گر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده مصالحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نگو نام رست
کز عجبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کند ورنه کند اهل فضل
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

و ذکر تقصیر خدمت و موجب اختیار غلت

تقصیر و تقاعس دی که در مواظبت خدمت بارگاه
نشدن و استغناء

خداوند می میرد و دنیا بر آنست که طائفه

از حکمای هندوستان در فضائل نبرد چرخ

سخن میگفت با خبر خیرین عیشند استند که سخن

لفتن بطی است یعنی رنگ بسیار کمند

۱۲۰
 مستمع را بسے منتظر مبادید بوتا و توحیستیر

سخنه کند بر چرخ نشیند و گفت اندیشه کرو

که چویم به ارشیامانی خوردن که چراغ فتنه

سخندان پرورده پیرن
غزن بی تامل گنجبار دم
بنیدیش وانگه برآورد
بنظر آدمی بهترست از روزا

بنیدیش انگه بگوید سخن
نگوگوی کرد و بر گوئی چم
وزان پیش بس کنی گویند
دوب از تو به کرنگوئی صوا

فلیک در نظر اعیان حضرت خداوندی غنصره
که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر اگر در سیاق
سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت
فرجات بحضرت عزیز آورده و شبیه بازار جوهریان
جوی نیار و چسپان غیش آفتاب پر توی نزار

سخن در نظر اعیان حضرت خداوندی غنصره
که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر اگر در سیاق
سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت
فرجات بحضرت عزیز آورده و شبیه بازار جوهریان
جوی نیار و چسپان غیش آفتاب پر توی نزار

گر به شیرست گفتن موش / لیک نوشتن در مصالیک

اما با عماد و سعت بزرگان که چشم از عوالم

زیر دستان بپوشند و در افشای جبرائیم که تران

نکشند کلامه چن بطریق اختصار از نوادر و امثال

و شعر و حکایت و سیر ملوک با ضیحه هم اند درین کتاب

درج کرده و بر خه از عمر گر انما به بر و سنج موجب

لتاب این بود و بالله التوفیق و قسطه

پایان سالها این نظم و تمهید / ز ما هر ذره خال افتاده جای

غرض نقیشت که ز ما یاد ماند / که هستی انمی بنیم بقای

در این کتاب
مجموعه از
قصاید و
شعر و حکایت
و سیر ملوک
و غیره است
که در این
کتاب درج
گشته است

در این کتاب
مجموعه از
قصاید و
شعر و حکایت
و سیر ملوک
و غیره است
که در این
کتاب درج
گشته است

مگر صاحب روزی جنت کند در کار درویشان دعا

این بیت اشاره
بانت که تصنیف است
باید از نام نیست
غرض این که تذکر
صاحب را سازد و دعا
مردی که در
کتاب این کار را کرد
چنانکه از او آید

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب اینجاست

بکسر غور کردن

سخن را مصلحت دید تا مخرن روضه غنا و حدیقه

اعلام را چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد

از او میگوید و الظاهر التجار والله اعلم بالصواب

وَالْيَهُ الْمَرْجِعُ وَالْمَبَادِ

در بیان اوست این
بازگشت

باب اول در بیان آداب

باب دوم فضیلت جنت

باب سوم در بیان عفو و جفا

این کتاب در
تذکره صاحب
است و در این
باب اول در
آداب و در
باب دوم در
فضیلت جنت
و در باب سوم
در عفو و جفا

<p>از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است</p>	<p>هر چه در دل آرد بگوید</p>	<p>از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است</p>
<p>دست بگیرد شمشیر بر شمع</p>	<p>وقت ضرورت چو نماید گز</p>	<p>از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است</p>
<p>گسنگ مغلوب موی الک</p>	<p>اذا ایسلا انسان طال لسانه</p>	<p>از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است</p>
<p>ملک پرسید چه میگوید یک از وزرای نیک مخضر گفت ایجا او ند میگوید والکاظیر الغیظ والعافین عن الناس ملک راجعت آمد و از سر خون او در گذشت وزیر دیگر که خدا او بود گفت انبای خبیر ما را نشاید در حضرت پادشاهان خبر برستی سخن گفتن این ملک دشمنان و نه از گفت ملک وی ازین سخن در هم کشید</p>	<p>از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است از کس که در این کتاب است</p>	

حکایت بی از ملوک خراسان سلطان محمود بن
 بنجواب دید که جمله وجود او رختیه بود و خاک شده
 مگر چشمانش که همچنان در چشمخانه همبگردید و منظر
 میسر دسائر حکما از تاویل آن فرو ماندند مگر درویش
 که بجا آورد و گفت هنوز نگرانست که ملکشان بادگزشت قطعه

ای تعبیر خواب به علوم کرد

بسن نامور بر زیرین فن کرده	که بر تیشین و نی بن نشان
آن پیرشیه که سپند بر خاک	خاکش خنایچ روگز و ستخوان
زنده همت نامرخ نوشیران	گر چه پی گشت که نوشیران
خیری کن ای فلان غنیمت شمار	زان پیشتر که بانگ آید فلان

۱۱/۱۵

سلطان محمود بن
 بنجواب دید که
 جمله وجود او
 رختیه بود و
 خاک شده
 مگر چشمانش
 که همچنان
 در چشمخانه
 همبگردید و
 منظر
 میسر دسائر
 حکما از تاویل
 آن فرو ماندند
 مگر درویش
 که بجا آورد
 و گفت
 هنوز نگرانست
 که ملکشان
 بادگزشت
 قطعه

سپ تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویلتر خبر به

پدر نجیب دید و ارکان دولت پسندیدند و برادران

بجانب برنج و ذرت

تا مرد سخن نگفت باشد عیب و مهرش نهفته باشد

۵۲ هر شبیه گمان مبر که خاست
شاید که پلنگ خسته باشد

شنیدم که ملک رادران مدت دشمنی صعب

روی نمود چون شکر از بهر دو طرف روی

۵۴
اوروند و قصد مبارزت کردند اول

سیکیم پیدان درآمد آن پسر بود و گفت قطعه

یوسف بن بابا سدری و جامع فارسی ۱۲۱۱ در مازندران

وگفت محال است که نه منم نه آن بمیرند و بی هنر

جای ایشان کبریا شکر

کس نباید زیر سایه قوم و ره از جهان شود محوم

پیرا زین حال آگهی دادند برادرانش را بخواند

گوشت مال بواجب دادیس ہر کی را از اطراف بلاد

حصه عرضی معین کرد تا فتنه فروشت و نزاع

برخواست که ده دروش در گنج ببیند و دو

پادشاه در این قلمی نگیند قطره

نیم نانی که خورد مرد خدا بذل رویشان کند می و کرم

ملک اقلیمی بکیر و پادشاه سخت است همچنان در بند اقلیمی در

حکایت طائفه دزدان عرب بر سر کوه
نشسته بود و منفذ کاروان بسته عبرت بلدان

از کمال ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب
بحکم آنکه ملاذی منیع از قلعه کوهی گرفته بودند و ما و

و ملجای خود کرده مدبران حمالک آن طرف در دفع
مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طائفه

همین نسق روزگاری مداومت نمایند مقابلهت

نام مشورت	ممنوع گردد و دشمنی	تا ایشان
-----------	--------------------	----------

رابطه از خواجه و وزیر
 ای پادشاه این را فکرت
 اقلیمی بکیر باشد
 طائفه دزدان
 بلدان
 مرعوب
 لشکر سلطان
 مغلوب
 ملاذی منیع
 قلعه کوهی
 گرفته بودند
 ما و
 ملجای خود
 کرده مدبران
 حمالک آن
 طرف در دفع
 مضرت ایشان
 مشاورت کردند
 که اگر این
 طائفه
 همین نسق
 روزگاری
 مداومت نمایند
 مقابلهت

از وزیران پایی تخت ملک را بوسه داد و روی
 شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر محبتیان
 از باغ زندگانی بر نخورده است و از ریحان جوانی
 تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست
 که بخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک رو
 ازین سخن درهم آورد و موافق رای بلند شد و گفت

پرتو نیکان بگیرد هر که بنیادش بدست

ترتیب ناهل را چون گردگان بگنبد است

نسل و بنیاد اینان منقطع کردن اولی مرتبت که

ای پسر محبتیان از باغ زندگانی بر نخورده است و از ریحان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که بخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک رو ازین سخن درهم آورد و موافق رای بلند شد و گفت پرتو نیکان بگیرد هر که بنیادش بدست ترتیب ناهل را چون گردگان بگنبد است نسل و بنیاد اینان منقطع کردن اولی مرتبت که

آتش کشتن و اخگر گذاشتن و افش کشتن و بچشم

نگاه داشتن کار خرد مندان نیست ^{قطعه}

ابرگر آب زندگی بارد ^{ابرگر} هرگز از شاخ بیدرختی ^{نخ}

بافرو مایه روزگار مبر ^{بافرو} کزنی بوریاشکر نخوی ^{نخ}

وزیر این سخن بشنید و طوعاً و کرهاً ^{بفرشی} ^{و ناموشی} پسندید و برهن

رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند ادم ملکه

فرمود عین صواب است و سئدیه جواب که اگر در

صحبت آن ^{بفرشی} بدان تربیت یافتی طینت ایشان گرفت

و یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوار است

این شعر از گلستان است که در کتابهای دیگر نیز آمده است و در بعضی نسخها به خط نستعلیق است

که بصحبت صاحبان تربیت پذیرد و خوبی خردمند
گیرد که هنوز طفلست و سیرت نغی و عناد آن قوم
در نهاد او متمکن شده و در حدیث است
و کُلُّ مَوْلٍ یُّوَلِّدُ عَلَی الْفِطْرَةِ و ابواءه یوین این و میسر این و

قط

خاندان نموتش گمش

چهار فوج باید آن نشست

پنی میکان گرفت مردم

سگ اصحاب کھف فوری حند

این گفت و طائفه از ندای ملک باو تسبیحات
پایش ندا ملک از سرخون او در گذشت گفت

بخشیدم اگر چه مصالحت ندیدم ^ع

دانی که چه گفت ز الیا ^{در مکتب} شرم کرد و دشمنی آن حقیر بیچاره

دیدیم بسی که آب چشمه ^{در مکتب} خرد چون بشیر آتش و بار بر

فی الجمله سپر انباز و نعمت بر آوردند و استاد ادیب ^{پیش از ادب آموزی ۱۲}

بترتیب انوصب کردند تا حسن خطاب ^{مقوله ۱۲} و جواب

آواب خدمت ملاکش در آموختند و در نظر نگین

پسند آمد باری وزیر از شائل او و حضرت سلطان

ششم میگفت که تربیت عاقلان در و اثر کرده است

و چهل قدیم از حیای او بدر برده ملک ازین سخن ^{حضرت ۱۲}

۲
ای کلام فکین
و خطاب بیجا
و در مکتب ازاد
چوب بنیاد

ع
سید ملک محمد وارو
میشین دوش کرو پنے پہلوان
و بارو دا غلشن
غلیتین

ق

نام پادشاہ کی کتابت
کتابت تازی و فارسی و اردو و صفت ۱۲
از ای رازمدان و صفت ۱۳
بمنبر

زمین شور سنبل بر نیارد	در و تخم عمل ضایع مگردن
نکوئی بایدان کردن چنانست	که بد کردن بجای نمیگردن

حکایت سرنیگ زاده را دیدم بر در سای
اغلبش که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاندا کوه
داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه پدید آورد

بابای شش پوئندی میافت ستاره بلندی

فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و معنی
داشت و خردمندان گفته اند تو نگری ^{کمال معنی} بدست

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نه بال و بزرگی بعقل ست نه بسال ابنا می خن
او بر منصب او حسد بردند و بجنایتی متهم کردند و
در شکن او سعی بیفایده نمودند

و شمع کینه چو مهران بهشت ملک پرسید که موجب

خصمی ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت

خداوندی دام ملکه بگمنان راضی گردم مگر حسودان

که راضی نمیشوند الا بزوال نعمت من و دولت اقبال

خداوندی باقی باد قطعه

تو نمکنی نیازم اندون کس
حسودا چه کنم که خود بربح درست

تخت

و مایه مستطالان

و مایه مستطالان

و مایه مستطالان

و مایه مستطالان

بمیر تار پهای حسود گینجست که از شفت و جزع گزین توانست

ع ۱۱۲ قتل ع ۱۱۳

شور بخان بارز و خندان مقبلان راز و انعمت جا

گزین بنید بر و شیره چشم چشمت آفتاب را چه گناه

رست خواهی هزار چشم خندان کور بهتر که آفتاب سیاه

حکایت یکی راز ملوک عجم حکایت کنند

که دست تطاول بر مال رعیت دراز کرده بود

و جور و اذیت آغاز تا بجاییکه خلق از مکارندش

بجهان برفتند و از کربت جوشش راه غربت

ای دوست من
این کتاب را
از این کتاب
در این کتاب
The Shamsi
corer
از این کتاب
در این کتاب
از این کتاب
در این کتاب

که هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و چشم
 نداشت چگونه مملکت بر و مقرر شد گفت چنانکه
 شنیدی خلق بر و تعصب گرد آمدند پادشاهی
 یافت گفت ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب
 پادشاهیست تو خلق را برای چه پریشان میکنی
 مگر پادشاهی کردن نداری فرد

له
 قدره فیصله
 یعنی بر شوی و
 حمایت ۱۱۲

۱۱۲

چنان به که لشکر بجان پوری که سلطان بکشگر کند بر مری

ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت و لشکر
 چه هست گفت پادشاه را کرم باید تا بدو گرد آیند

و رحمت آدر پناه دولتش اتمین شینند و ترا

این حسد و نیت قتلوی

نکند جور پش سلطانی
پادشاهی که طرّح ظلم کند

ملک را پسند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیاید
و روی ازین سخنش در هم کشید و بزندان فرستاد
و بی بر نیامد که بنی عمان سلطان بمنارعت

برخواستند و بمقامت شکر آراستند
و ملک پذیرخواستند قومی که از دست قطاوی

۱۰
 تو درین کار اگر کسی
 بدید چه چاره ای در نظر
 ماریان است
 بیای صدرا را می بخش
 خود را بچای قلب
 مکن از خود و از داری
 باین یکس و با بر داری
 دوست یعنی شایان بدو
 ماریان که ۱۳۳۳
 طرح منبت
 در کارها است
 خفاش در زمان
 سست لاری
 از این غایت
 غایت هلاک
 روی بچرخ
 سینا را در
 بهادر و
 چشم من
 یعنی باری
 باری بس
 ۱۱

حکایت پادشاهی باغلامی عجمی در شش
 و غلام دیگر در یاراندیده بود و محنت کشتی نازده
 گریه وزاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد
 ملک رعیش از و منعض بود که طبع نازک را مل
 امثال این صورت نیست و چاره ندانند
 حکیمی در آن کشتی بود ملک گفت اگر فرمان دهی
 من او را بطرقی خاموش گردانم گفت نه
 لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند
 چند نوبت غوطه خورد از آن پس موش گرفتند

درین حکایت غلامی
 با یکدیگر در شش
 و غلام دیگر در یاراندیده بود و محنت کشتی نازده
 گریه وزاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد
 ملک رعیش از و منعض بود که طبع نازک را مل
 امثال این صورت نیست و چاره ندانند
 حکیمی در آن کشتی بود ملک گفت اگر فرمان دهی
 من او را بطرقی خاموش گردانم گفت نه
 لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند
 چند نوبت غوطه خورد از آن پس موش گرفتند

درین حکایت غلامی
 با یکدیگر در شش
 و غلام دیگر در یاراندیده بود و محنت کشتی نازده
 گریه وزاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد
 ملک رعیش از و منعض بود که طبع نازک را مل
 امثال این صورت نیست و چاره ندانند
 حکیمی در آن کشتی بود ملک گفت اگر فرمان دهی
 من او را بطرقی خاموش گردانم گفت نه
 لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند
 چند نوبت غوطه خورد از آن پس موش گرفتند

و پیش کشتی آوردند و دست در میان کشتی
آویخت چون برآمد بگوشت نهشت و قرار یافت
ملک را عجب آمد پرسید که حکمت چه بود گفت
از اول محنت غرق شدن ندیده بود و قدر
سلامت کشتی ندانسته و همچنین قدر عافیت
کسی داند که مصیبت گرفتار آید قطعه

ای سیرت را نان جوین خوش نماید

معشوق منست آنکه نبرد یک تو شربت
خرمدم ۱۲

خوران بهشتی را دو نرغ بود اعراف

[illegible]

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

۱۰۰
عزت است بانی
تاج خورشید

۱۰۰
عزت است بانی
تاج خورشید

شعر

۲۰
عزت است بانی
تاج خورشید

۴۰
عزت است بانی
تاج خورشید

فرقت میان آنکه پیش در بر
آنکه دو چشم انتظارش در

حکایت یکی از ملوک عجم رنجور بود در حالت

پیری و امید زندگانی قطع کرده که سواری از در

در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خود

بکشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و عسکر

از طرف بجمگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی

بر آورد و گفت این مرزوه مرا نیست دشمنانم است

۵۰
عزت است بانی
تاج خورشید

مقتطف بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب
که به بی انصافی منسوب بود در آن نماز و دعا کرد و چنانست

درویش غنی بند و پاخاک دند و اما نکه غنی تراند محتاج تراند

انگاه مرا گفت از اینجا که مهت درویشانست و صد
معامله ایشان خاطر می همراه من کنید که از دشمنی صعب
اندیشینا کم گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از

وینممن قوی ز رحمت نہ بینی

بازوان توانا و قوت سرود	خطاست پنجه مسکینان و قوت
سرزدانکه بر افتادگان بخشاید	که گریز پامی آید کشتن گیرود

[illegible]

بستان گفت از بهر حال این چه دعاست گفت

این دعای خیر است ترا و جمله مستلمانان مشغولی

ای زبردست زیر دست آزار اگر م تا کی بماند این بازار

بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری

حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را

پرسید که کدام عبادت فاضل تر است گفت ترا

خواب نیمروز تا دران یک نفس خلق را نیاز می قطع

ظالمی اخته دیدم نیمروز گفتم آهین فتنه بخش بدو

و آنکه خوابش بهتر از بیداری است آتچیان زندگانی مرده به

بستان گفت از بهر حال این چه دعاست گفت این دعای خیر است ترا و جمله مستلمانان مشغولی ای زبردست زیر دست آزار اگر م تا کی بماند این بازار بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که کدام عبادت فاضل تر است گفت ترا خواب نیمروز تا دران یک نفس خلق را نیاز می قطع ظالمی اخته دیدم نیمروز گفتم آهین فتنه بخش بدو و آنکه خوابش بهتر از بیداری است آتچیان زندگانی مرده به

حکایت یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت

روز کرده بود در پایان مستی میگفت بخت

ما را همچنان خوشتر زین یکدمست کنیزیک باندیشه و اگر سن غم

در ویشی برهنه بسرماخته بود گفت بخت

استی آنکه باقبال تو در عالمست گیرم که غمت غمت غم ما هست

ملک را خوش آمد صرة هزار دینار از روزن برین کرد

و گفت دهن بداری در ویش گفت دهن از کجا دارم

که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت زیادت

شد و خلعتی بران فرید کرد و پیش در ویش فرستاد

۹۱
فکر آنکه ضعف کردار
کمان علت ۱۱

۹۲
فکر آنکه غم
فکر آنکه غم

۹۳
فکر آنکه ضعف
فکر آنکه ضعف
می نماند

در ویش آن نقد و جنس را باندک مدت بخورد و پرتشیاں کند

10

وباز آید

آوار در کف آزادگان بگیرد | نه صبر دل عاشق نه آب ز خربال

در حالتیکه ملک پیر و می او نبود جان گشتند هم برآمد و
غضبناک شد ۱۲

و روی از او در هم کشید و از نیکی گفته اند اصحاب

فطنت و خیرت که از حدت و صولت پادشاهان

برخیز باید بودن که غالب همهت ایشان بمخطبات

امور مملکت متعلق باشد و تحمل از دو حامی عوام نگیندیشی

حضرتش لوح رحمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد و نگذاشته

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اما آنچه فرمود از زجر و منع منساب بابت نیست یکی را
 بلطف امیدوار گردانیدن باز بنویسد که در خط

بر روی خود در طبع سماع باز نتوان کرد

چو باز شد بد رشتی و نزار نتوان کرد

قطع

کس نبیند که تشنگان حجاز
 بر لب آب شور گرد آیند
 هر کجا چشمه بود شیرین
 مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت یکی از پادشاهان پیشین در رعایت
 مملکت سستی کردی و لشکر به سختی دشتی لاجرم

قوله اما آنچه فرمود است
 منساب بابت نیست یکی را
 بلطف امیدوار گردانیدن
 باز بنویسد که در خط
 بر روی خود در طبع سماع
 باز نتوان کرد
 چو باز شد بد رشتی و نزار
 نتوان کرد
 قطع
 کس نبیند که تشنگان حجاز
 بر لب آب شور گرد آیند
 هر کجا چشمه بود شیرین
 مردم و مرغ و مور گرد آیند
 حکایت یکی از پادشاهان پیشین
 در رعایت مملکت سستی کردی
 و لشکر به سختی دشتی لاجرم

دینی

آنکه بکنج فتنه بستند	دندان سگ و دمان مردم بستند
کافه بدریدند و قلم بستند	وز دست زبان حریفان بستند

ملک گفت هر آنکه مرا خرد مندی کافی باید که تدبیر
 مملکت را بشاید گفت نشان خرد مندی کافی است
 که چنین کارها تن درند به فرد

همای بر سر مرغان ازان شرف دارد

که استخوان خورد و طاس اتری نیارارد

حکایت سیاه گوش گفتند ترا ملازمت
 شیرجه و چه اختیار افتاد گفت بفضل صیدش

آنکه بکنج فتنه بستند
 دندان سگ و دمان مردم بستند
 کافه بدریدند و قلم بستند
 وز دست زبان حریفان بستند
 ملک گفت هر آنکه مرا خرد مندی کافی باید که تدبیر
 مملکت را بشاید گفت نشان خرد مندی کافی است
 که چنین کارها تن درند به فرد
 همای بر سر مرغان ازان شرف دارد
 که استخوان خورد و طاس اتری نیارارد
 حکایت سیاه گوش گفتند ترا ملازمت
 شیرجه و چه اختیار افتاد گفت بفضل صیدش

میخورم و از شر دشمنان در پناه صوتش
زندگانی می کنم گفتندش اکنون که نعل حاشی
درآمدی و بشکر نعتش ^{نعتی} اطراف کردی چنانکه
نیایی تا بحلقه خاصیت در آرد و از بندگان
مخلصت شمارد و گفت از طبش می بچینان اینست

اگر صد سال گشتش فروزد چو یکدم اندران افتد بسوزد

افته که ندیم حضرت سلطان رازر بیاید و باشد که خبر
و حکما گفته اند از تلون طبع پادشاهان بر حد ریاض
که وقتی اسلامی بر خیزد و گاهی بدشنامی خلعت

و گفته اند ظرافت بسیار هنرند بیانت و عیب جان فرد

نوشته شده

تو بر سر خوشی باش و قوا باز می ظرافت پذیر بیان بگذا

حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار نامع
نبرد من آورد که کفاف اندک دارم و خیال بسیار
و طاقت بارفاقه نمی آرم و بار بار دردم آمد که بی
دیگر نقل کنم مادر هر صورتی که زندگانی کنم کس را

بوم بر نیک و بد من اطلاع نباشد عبت

بس گرسنه خفت کنش گشت بجان ملت که بر گرس

باز از شامت اعدامی اندیشم که بطعنه در میان منجندند

و گفته اند ظرافت بسیار هنرند بیانت و عیب جان فرد
تو بر سر خوشی باش و قوا باز می ظرافت پذیر بیان بگذا
حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار نامع
نبرد من آورد که کفاف اندک دارم و خیال بسیار
و طاقت بارفاقه نمی آرم و بار بار دردم آمد که بی
دیگر نقل کنم مادر هر صورتی که زندگانی کنم کس را
بوم بر نیک و بد من اطلاع نباشد عبت
بس گرسنه خفت کنش گشت بجان ملت که بر گرس
باز از شامت اعدامی اندیشم که بطعنه در میان منجندند

و سحر مراد حق تعالی بعد مروت حمل کنیز گویند

ببین آن بی حمیت را که گزین
نخواهد دید روی نیک بختی

که آسانی گزیند خوشتر است
زین و فرزند بگذارد سختی

و در علم محاسبیت چنانکه معلوم است چیزی دادم

۱۲۵
کرجا به شاه شغل معین شود که موجب جمعیت ط

در تاریخ ۱۴

شاد بقیت عمار احمد شکر آن بیرون آمدن

غتم عمل بادشاه ای برادر و طرف دار امینان

سیم جان و خلاف را می خرد میند ان به

بدین امید دران بیم افتادن

کس نیاید بخانه دُرُوش

که خراج زمین باغ بدو

یابہ نشویش و عصہ اشو

یا حکمرانند پیش از این

گفت این موافق حال من نگفتی و جواب سوال من

نیاوردی نشیده هر که خیانت ورزد دستش

ع
کتابخانه جامعہ اسلامیہ
کفایت در صورت ہستی

از حیات بلرز و فرد

م
میں نے اس وقت
دعویٰ خدق و دیانت
کا کرنا

راستی موجب رضا خداست

کس ندیدم که گمشد از راه

حکما گویند که چهار کس از چهار کس بجان برنهند

عرامی از سلطان و دزدان پاسبان و فاسق اعیان

دُرُوبِی از محاسب آنرا که حساب پاکست از محاسبه چاک
 بهنم آرا محط و مینماید ساکن و کسریای فارسی زن فاحشه و بدکار را

بہنم را مہر و مین مہر ساکن و کسریای فانی زن فاختہ و بدکار ۱۲

[illegible]

کلمن فرخ آخ روی عمل اگر چه
که زرفع تو باشد بجای شتر تنگ
تو پاک باش بود را ز کس کب
ز تند جامه ناپاک گزافان تنگ

گفتم حکایت رو باهی مناسب حال تست که
دیدندش گریزان و بخوشتن افتان و خیزان
کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافت است
گفتاشنیدم که شیر را بخره میگیرند گفت
ای سفیه ترا با شیر چه مناسبت است و او را با تو
چه مناسبت گفت خاموش که اگر حسودان
بغرض گویند که اینهم بچه شیر است و گرفتار آیم

فرد روی اینجانب
از عیرون رونق و
نقش روی مرد شوق و
از صفت کلمات از
مردان شان باشد
که مقال السرد ساس
و شاعر فاضل گوید
که وقت رفع احوال
بوی خوشی از او
و در عیال حکومت
سین صفات رفت
نمیخیزد
عاجل در صورت
او زینت خال
شعر خوشنویس
باز میگوید
شعر در کمال
مسلک در کمال
باز میگوید
شعر در کمال
مسلک در کمال

و کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم
 و دوستان محبت از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند

تا پیش که پیش خداوند جا	تسایش کنان سست بر نهند
اگر روزگارش در آرزو	همه عالمش پایی بر نهند

فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد مگر تا دین
 بهفته که مرده سلامت حجاج برسد از بند گم
 خلاص کرد و ملک موروثی خاص گفتم در آن
 نوبت اشارت من قبولیت نیامد که گفتم عمل با او

و کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم
 و دوستان محبت از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند
 تا پیش که پیش خداوند جا
 تسایش کنان سست بر نهند
 اگر روزگارش در آرزو
 همه عالمش پایی بر نهند
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد مگر تا دین
 بهفته که مرده سلامت حجاج برسد از بند گم
 خلاص کرد و ملک موروثی خاص گفتم در آن
 نوبت اشارت من قبولیت نیامد که گفتم عمل با او

و کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم
 و دوستان محبت از کلمه حق خاموش شدند و
 صحبت دیرین فراموش کردند
 تا پیش که پیش خداوند جا
 تسایش کنان سست بر نهند
 اگر روزگارش در آرزو
 همه عالمش پایی بر نهند
 فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار شد مگر تا دین
 بهفته که مرده سلامت حجاج برسد از بند گم
 خلاص کرد و ملک موروثی خاص گفتم در آن
 نوبت اشارت من قبولیت نیامد که گفتم عمل با او

چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا
 گنج برگیری یاد طلسم بگیری قطعه

ندستی که بینی بند بر پا	خود در گوشت ناپدیدم
دگر ره گزندار طاقش	مکن انگشت در سوراخ کردم

حکایت تنی چند از روزندگان در صحبت من
 بودند ظاهرا ایشان بصلاح آراسته و یکبار
 از بزرگان در حق این طائفه حسن ظنی بلیغ بود
 و اوداری معین کرد تا یکی از ایشان حرکتی کرد
 نه مناسب حال درویشان ظن آن شخص فاسد

کلمه درین صورت است
 علی بن خازن بهت
 کند تا که از حد بگذرد
 کلمه در آن وقت
 خوانده شود که در وقت
 خزان و تابستان هر دو
 سال درین روزها
 غنی و فقیر یکسان
 نصیب شود که چون
 غنی بود و فقیر بود
 یکسان در آن روزها
 در آن روزها که در
 روزگار و دنیا و آخرت
 در آن روزها که در
 روزگار و دنیا و آخرت
 در آن روزها که در
 روزگار و دنیا و آخرت

و بازار اربابان کاسه خواستم تا بطریق کفاف یاران
ستخلص گردانم آهنگ خدش کردم

در بانم ریانا کرد و جفا کرد و مغرور شد و اشته

گفتند که لطیفان گفت اند قطع

در میر و وزیر و سلطان	بی بی سیت مکر و پیرا
-----------------------	----------------------

سگ دربان چو پخته عریب
این گریبانیش گریبان دامن

چند آنکه مقرر این حضرت آن بزرگ بر حال من و موث

یافتند و با کرام در آورند و برتر مقام

مسئین کردند اما بتواضع فرو نشستم و بختتم فرو

بگذار که بنده یکمیتهم
تا در صف بندگان ششم

گفت الله الله چه جای سخن ست فرو

گر بر سر چشم من نشینی نازت بکیشم که نازینی

فی الجمله ششم و از هر دری سخن پیوسته تا حدیث
زلت یاران در میان آمد و ششم قطع

چه جرم دید خدا و بدقی الانعام
خدای است مسلم ز گواهی حلم

که بنده نظر خوش امیدار
که جرم نبیند یان برقرار امیدار

حاکم را این سخن پسندیده آمد و اسباب معاش
یاران فرمود تا باز بر قاعده ضعیف مهندسانند و مهندسان

[illegible]

یکی از جاسای بی تدبیر تحیش آغاز کرد که ملوک مشین
 هر این نعمت را به سعی اند و خسته اند و برای مصلحت نهاده
 دست از این حرکات کوتاه کن که واقعه در پیشست
 و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت در مانده قطع

اگر گنجی کنی بر عایسان بخش	رسد هر که خدائی را برنجی
چرا نستانی از هر کس عیسیم	که گرد آید ترا هر روز گنجی

ملک زاوه روی ازین سخن در هم آورد و موافق پیش
 نیامد و مرا و راز بر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا
 این مملکت گردانیده است تا بخورم و به بخشم

۴۱
 اگر گنجی کنی بر عایسان بخش

۴۲
 قلدر اقامتی بخاک

۴۳
 ز فرماندگی باشد

۴۴
 تا پای غلات

۴۵
 که در این جاده

نہ پہچان کہ نگہ دارِ عیبت

قارون ہلاک شد کہ چٹل خانہ گنج و ہشت

نوشته روان نمرد که نام نگو گذاشت

حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را

دشکار گاهی صید کباب گیرند و نمک نهند

غلامی را بر دستا و انیدند تا تک آرد و تو شیران

گفت بقیعت بستان نازم نگر دود و ده خراب

نشود گفت ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد مسلم

اندر جهان اول اندک بوده است و هر کس که آمد

بران مزید کرد تا بدین غایت رسید قطعه

اگر زباغ رعیت ملک خوردی به

بر آورند غلامان او درخت از بسخ

بپنج مضیه که سلطان ستم روا دارد

ز نندش کمرایش هزار مرغ بسخ

حکایت عالمی را شنیدم که خانه رعیت

خراب کردی تا خزینۀ سلطان آبادان کند

بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خدای غرور را

بیارزد تا دل خلقی بدست آرد خداوند متعال

این قصه از غرض است که رعیت را از ستم پادشاهان آگاه کند و بگوید که اگر پادشاهان ستم روا دارند و خانه رعیت را خراب کنند و خزینۀ سلطان را آبادان کنند و بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خدای غرور را بپزد و تا دل خلقی بدست آرد خداوند متعال

بیکران خوشنود گردانیدند و قاضی قوی
 داد که خون یکے از رعیت رختن سلامت نفس
 پادشاه را روا باشد جلاد قصد کرد پسر سر سو
 آسمان بر آورد و توبه شستم کرد ملک پرسید که در اینجا
 چه جامی خندیدن است گفت ناز فرزند بر پدر
 مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد
 از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام
 دنیا مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتن قوی
 داد و سلطان مصاحح خویش اندر هلاک من می بیند

۹۰
 جلاد در وقت
 بیکران خوشنود
 جلاد را بکشتن
 آسمان بر آورد
 چه جامی خندیدن
 مادر باشد
 از پادشاه
 دنیا مرا بخون
 داد و سلطان

	الذی بجز خدای عزوجل پناهی نمی بینم
همیشه تو از دست تو میجویم و	پیش که بر در نم دست فریاد
سلطان رادل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردید و گفت هلاک من اولی تر که خون چنین طفله ریختن بی گناه سر و چشمش میسوزد و کنایه گرفت و آزاد کرد و نعمت بی اندازه بخشید و گویند	
	همه در آن هفته صحت یافت و قطعه
پلیانی بر لب یاسی نیل	همچنان فکر آن بتمیم گفت
همچو حال تستیر یاسی نیل	زیر پایت گردانی حال مو

من
بجز خدای عزوجل پناهی نمی بینم
همیشه تو از دست تو میجویم و
پیش که بر در نم دست فریاد
سلطان رادل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده
بگردید و گفت هلاک من اولی تر که خون چنین
طفله ریختن بی گناه سر و چشمش میسوزد و کنایه
گرفت و آزاد کرد و نعمت بی اندازه بخشید و گویند
همه در آن هفته صحت یافت و قطعه
پلیانی بر لب یاسی نیل
همچنان فکر آن بتمیم گفت
زیر پایت گردانی حال مو
همچو حال تستیر یاسی نیل

آنچه خطاب ملک بود از عهد^{۱۲} بعضی بیرون آمد و
بصیقتی در زندان بماند آورده اند که یکی از ملوک
نواحی در خفیه پیمایش فرستاد که ملوک نظرت
قد رچنان بزرگوارند استند و بیغرتی کردند
اگر ای عزیز فلان احسن الله^{۱۳} خلاصه بجانب ما
التفاتی کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر
سعی کرده آید و اعیان این مملکت بیدار و منفرد^{۱۴}
و جواب این عروف را منتظر خواهم چون برین فو^{۱۵}
یافت از خطر اندیشید در حال جوانی مختصر که اگر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بر ملا افتد فتنه نباشد بر قفای ورق نوشت
 و روان کرد یکی از متعلقان که برین واقف بود
 ملک را اعلام کرد که فلان را حبس فرموده با ملک
 نواحی مرسلت دارد ملک بهم برآمد و کشف
 این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت خوانند
 نبشته بود که حسن ظن بزرگان پیش فضیلت
 ماست و تشرف قبولیکه فرمودند بدو
 امکان اجابت آن نیست بکلمه آنکه پرورده
 این خاندان است و باندک مایه تغیر خاطری

این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت خوانند
 نبشته بود که حسن ظن بزرگان پیش فضیلت
 ماست و تشرف قبولیکه فرمودند بدو
 امکان اجابت آن نیست بکلمه آنکه پرورده
 این خاندان است و باندک مایه تغیر خاطری

نسخه حقایق

نسخه حقایق

فریاد و خروش از نهادش برآمد پرسیدندش
که چه دیدی گفت مراتب بندگان بدرگاه خدیجه

همین مثال دارد منم

دو بامداد اگر کسی بخدشاه	سوم هرگز در می کنی با لطف نگاه
است پندگان مخلص را	که نا امید نگردد ز آستان اله

مشنوب

مهری در قبول فرما	ترک فرمان دلیل حرمانست
هر که سیاهی رستان داد	مهر خدایت برستان داد

حکایت خالمی را حکایت کنند که هنرم درویشان

سبکدست
علاست
نویسند

خریدی کھپت و تو گران را دای طبع صاحب

برو گذر کرد و گفت عیت

ماری تو هر که را بينی زني يا تو م که هر کجا بينی مکني

قطر

زورت انیش میرو با ما	با خدا و غیب دان نرو
زور مندی مکن بر اهل جهان	تا دعا می بر آسمان نرو

حکیم از گفتن او برنجید و روی از پیشش در هم کشید
و بدو التفات نکرد و اخذت العرش بالانیم مابقی
گرفت و ارجاءه او ^{نگناه}
آتش مطبخ در انبار بنهیم افتاد و سائر املاش

[illegible]

حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن سرده بود

سه صد و شصت بند فاخر دستی و هر روز از آن
بنوعی کشتی گرفتگی مگر گوشه خاطرش با جمال ^{شروع کردی} یک

از شاگردان میله داشت سه صد و پنجاه و نه
بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع

انداختی و تاخیر کردی فی الجمله سپرد قوت صنعت
سرمد کسی را در زمان او با او امکان مقاومت

نبودی تا بعدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود

که استوارا فضیلتی که بر من است از روی رگیت

(۱۱)

سکه

ایضا تمام سیده بود

نقاد و کسب و بی

سرنام و لوازان

سکه و دفع اندکی

ای در تعلیم آن دفع

باید که در آن

نقد و دفع اندکی

باید که در آن

نقد و دفع اندکی

بالا می سر برد و بر زمین زد و غریب از خلق برخاست
ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و
پسر از جر فرمود و ملامت کرد که بایر ورده خویش
دعوی مقاومت کردی و پسر ^{بهری} نبردی گفت
ای پادشاه روی زمین بزور آوری بر من
دست نیافت بلکه مرا از علم شتی دقیقه مانده بود
و همه عمر از من دریغ میداشت امروز بران دقیقه
بر من غالب آمد گفت از بهر چنین روزی
نگه میداشتم که زیر کان گفته اند دوست را چند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سلطان مشغول میباشم و بخیرش امیدوارم

و از حقوقش ترسانم و والنون بگریست گفت

اگر من خدای غرور جل را چنان پرسید می که تو

سلطان را از جمله صدیقان بود می قطع

پای درویش بر فلک بودی

کز بودی امیدت مرغ

همچنان کز ملک ملک بودی

کز وزیر از خدا ترسید

حکایت پادشاهی بکشتن بکینا ہی اشارت

که گفت اسی ملک موجب خست می که ترا بر من است

آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بکنفیس سراید

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'و از حقوقش ترسانم' and 'و بالنون بگریست گفت'.

می آید و قصیده نیکو پیش ملک برد و دعوی
 کرد که وی گفته است ملک نعمتش داد و اگر ام کرد
 و نوازش بیکران فرمود تا یکی ازند ما
 حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده
 گفت من او را عید ضحی در بصره دیدم معلوم شد
 که حاجی غیت دیگر گفت من او را شناسم پدرش
 نصرانی بود در ملاطیه بدانستند که شریف غیت
 و شعرش را در دیوان انوری یافتند ملک
 فرمود تا بزنندش و نفعی کنند تا چپ برین دروغ

نیکو حاجی چگونگی باشد
 که در آن سال از سفر دریا آمده
 گفت من او را عید ضحی در بصره دیدم معلوم شد
 که حاجی غیت دیگر گفت من او را شناسم پدرش
 نصرانی بود در ملاطیه بدانستند که شریف غیت
 و شعرش را در دیوان انوری یافتند ملک
 فرمود تا بزنندش و نفعی کنند تا چپ برین دروغ

پیر آخشم آلوده که مرا فلان سر بهنگ داده

دشنام ماوراء النہارون الرشید ارکان

گفت جزای چنین کسی چه باشد یکی اشارت

باشتن کرد و یکی بزبان بریدن و دیگری آن را

نوفی بارون گفت ای پسر کرم آنست که غمخوئی

اگر بتوانی تو میرش دشنام مآور و چه چندی

ز حد و نگذر پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و خود



از قبیل خرم قطره

تورم صادرات بنی
تورم واردات بنی

روست آن نیز فک می بندد که باطل دمان چکار جوید

بلی مرآن کس ست از تو تحقیق که چون آتش پهل گوید

حکایت با طائفه بزرگان بستی شسته بودم

زورقی در پی ما غرق شد دو برادر بگردابی افتادند

یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو ان را

که بهر کی پنجاه دینار ت بد هم ملاح در آب رفت

تا یکی را برمانید و آن دیگر هلاک شد گفتم تقبیت

عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او

تا خیر کردی و در آن دیگر تعجیل ملاح بخندید و گفت

آنچه تو گفتی یقین ست و سببی دیگر ست گفتم این چیست

بلی مرآن کس ست از تو تحقیق که چون آتش پهل گوید
حکایت با طائفه بزرگان بستی شسته بودم
زورقی در پی ما غرق شد دو برادر بگردابی افتادند
یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو ان را
که بهر کی پنجاه دینار ت بد هم ملاح در آب رفت
تا یکی را برمانید و آن دیگر هلاک شد گفتم تقبیت
عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او
تا خیر کردی و در آن دیگر تعجیل ملاح بخندید و گفت
آنچه تو گفتی یقین ست و سببی دیگر ست گفتم این چیست

بزرگان و غیره

گفت سیل خاطر من برمانیدن این کی بشیر بود
 که وقتی در بیابان مانده بودم مرا بر شتری نشاند
 و از دست آن دگر تازیانه خورده بودم در طغ غنم
 صد والله تعالی من عمل صد ای کافیه نفسیه من اساء فاعلم

قطر

نصف زان است
 که کما سیر است
 و پاش است

است
 زیند و مند است
 که کما سیر است
 و پاش است

تا توانی درون کس مخزش
 کاندین راه خار باشد

کار درویش مستمند آید
 که ترانیز کار باشد

حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان
 کردی و دیگری سچی باز و خوردی باری این تو نگر

کند

تالان خورد و ساد

و گفت شنیدم که فلان دشمن تو بیدار است
برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذشت فردا

اگر بگرد و جانشادمانی ^{نیست} که زندگانی مانیز جاودانی ^{نیست}

حکایت کرد و هی از حکما در بارگاه کشری مصلحتی
در سخن نمی گفتند و بزرجمهر که مہتر ایشان بودند
بود سوال کردندش که با مادرین بحث چرا سخن

نگونی گفت وزیران بر مثال اطباء اند و طبیب
دار و ندهد مگر بسقیم پس چون بنیم که راسی شمس
بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن چاکست نیا شد و نوبی

و گفت شنیدم که فلان دشمن تو بیدار است
برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذشت فردا
اگر بگرد و جانشادمانی نیست که زندگانی مانیز جاودانی نیست
حکایت کرد و هی از حکما در بارگاه کشری مصلحتی
در سخن نمی گفتند و بزرجمهر که مہتر ایشان بودند
بود سوال کردندش که با مادرین بحث چرا سخن
نگونی گفت وزیران بر مثال اطباء اند و طبیب
دار و ندهد مگر بسقیم پس چون بنیم که راسی شمس
بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن چاکست نیا شد و نوبی

چو کاری بی فضول من آید
هر ادروی سخن گفتن نشاید

و گر بنیم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

و تلف شد گفت پشم بایستی کاشت تا تلف نشد
صاحب دلی این کلام شنید و گفت مثنوی

اگر روزی بدانش در فرودگاه ز نادان تنگ و زمینی تنگ بود
بنادان آچنان روزی که وانا اندران حیران ماند

مثنوی

بخت و دولت بکار دانی خراباید آسمانی نیست
کیس اگر بغصه مرده برنج ابله اندر خرابه یافته گنج
اوست دست در جهان بپاید بی تمیز از جبهه و عاقل خوا

حکایت یکی را از بلوک کینرک چینی آوردند خوا

تلف شد ای خرد
شده در دوازده
ازین اقسام
حسب بود و از
مطلب باید بدین
که درین بین
پیش از آنکه
نیم از آن
بکار ندهد
بخت و دولت
بکار دانی
خراباید آسمانی
نیست
کیس اگر بغصه
مرده برنج
اوست دست
در جهان
بپاید
بی تمیز
از جبهه
و عاقل
خوا
حکایت
یکی را
از بلوک
کینرک
چینی
آوردند
خوا

آورده اند که در آن مدت سیاه را نفس طالب بود
و شهوت غالب مهرش بجنید مهرش بر دشت
تا باد او آن که ملک کنیزک را بخت و نیافت حکایت
گفتند شش ششم گرفت و فرمود تا سیاه را
بکنیزک استوار بنهند و از بام جو سق بقعر خندق
در اندازند یکی از وزرای نیک محضر روی شفاعت
بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا
نیست که سائر بندگان بنوارش خداوندی
منتهو دانند گفت اگر در مفاوضت او شب

سر اول بالکساست
 محبت و غرض و دوستی
 حرکت و غرض آمد
 چشم غافل مردم
 از آن آگهی گرفتن
 محض بی بدلیست و
 مردم این است ای
 بکارت و در غرض کار
 زان و بیاد که در
 در غرض غرض
 محض بی بدلیست و
 مردم این است ای
 بکارت و در غرض کار
 زان و بیاد که در
 در غرض غرض

تاخیر کردی چه شدی که من اورا افزون تر از بهای
کینک بدادمی گفت اینجا و ندانچه فرمودی معلوم
لیکن شنیدی که حکما گفته اند درین معنی قطع

تو میندار که از پیل مان اندیشه	تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو
عقل باور کند که رمضان اندیشه	ملی گرسنه در خانه خالی بر

ملک این لطیفه پند آمد و گفت اکنون سیاه را بهو بخشیدم که چنانکه
نفت کینک اهرم سیاه بخش که نیم خورده گ هم و اشیای

هرگز آوارید وستی پسند	که رود جامی ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آب لال	نیخورده دمان گندیده

[illegible]

حکایت اسکندر رومی را پس بیند که دینار شوق

و مغرب ابچہ گرفتگی کہ ملوک پشین را خرائن و عمر و ملک

شکرش ازین بود و چنین فتحی میسر بجون غرور

هر مملکتی را که بگرفتم رعیتش را بنیاز مردم و رسوم خراج

ندشنگان طل نکردم و نامر ما و شاهان خنیکو فی و میرم بیت

بزرگش بخواند اهل خود که نام بزرگان شریستی برد

قطر

نیم حیات چون می بگذرد بخت و تخت و امر و نهی می گیرد

نام نیک و فغان کن
تا بماند نام نیکیت بر قرار

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چو بی
در حق فلان عابد که دیگران در حق وی بطرفه ننهند
گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نمیدیم و در باطنش عیب ندیدیم

هر که آجامه پارسایی	پارساوان و نیمه دانکار
ورزدانی که در نهانش	محتب درون خانه چکار

حکایت درویشی را دیدم که سر بر پستان کعبه
میسالید و مینالید و میگفت که یا غفور یا رحیم

تو دانی که از شکوتم جهول چه ای	۱۲۵
--------------------------------	-----

اینجا در این باب دوم در اخلاق درویشان
حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چو بی
در حق فلان عابد که دیگران در حق وی بطرفه ننهند
گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نمیدیم و در باطنش عیب ندیدیم
هر که آجامه پارسایی پارساوان و نیمه دانکار
ورزدانی که در نهانش محتب درون خانه چکار
حکایت درویشی را دیدم که سر بر پستان کعبه
میسالید و مینالید و میگفت که یا غفور یا رحیم
تو دانی که از شکوتم جهول چه ای

نماند

ای برادر بسیار
منا و محال است
۱۲۵

غدر تقصیر خدمت آوردم	که ندارم بطاعت ^{له} شما را
عاصیان از گناه تو به	عارفان از عبادت ^{له} شما
گشتی و رجم نشینی و می سر آرم	بنیاد و بنا باشد هر فرمانی بفرم
بر در کعبه سائی و میم	که می گشت و می گشتی و می
من نگویم که طعم پذیر	قلم عفو بر گناه هم کش

اینکه در این باب از عبادت و طاعت و عاصیان و عارفان و گشتی و رجم نشینی و می سر آرم و بر در کعبه سائی و میم و من نگویم که طعم پذیر و قلم عفو بر گناه هم کش و بنیاد و بنا باشد هر فرمانی بفرم و که می گشت و می گشتی و می

اینکه در این باب از عبادت و طاعت و عاصیان و عارفان و گشتی و رجم نشینی و می سر آرم و بر در کعبه سائی و میم و من نگویم که طعم پذیر و قلم عفو بر گناه هم کش و بنیاد و بنا باشد هر فرمانی بفرم و که می گشت و می گشتی و می

حکایت عبدالقادر گیلانی را دیدند رحمه الله علیه
در حرم کعبه روی بر حضانها ده بود و میگفت
ای خداوند بخشنده ای و اگر مستوجب عقوبتم مرا زور قیامت
باینبار انگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم قطعه

روی خاک عجز می گویم	هر سحر که که باد می آید
ای که هرگز فراموش نکنم	هیچت از بنده یاد می آید

حکایت دزدی بخانه پارسائی درآمد چند لکه
طلب کرد و چپ بر نیافت و لتنگ شد پارسا را
خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدان خست تا محروم شود قطعه

در حرم کعبه روی بر حضانها ده بود و میگفت
ای خداوند بخشنده ای و اگر مستوجب عقوبتم مرا زور قیامت
باینبار انگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم قطعه
روی خاک عجز می گویم
ای که هرگز فراموش نکنم
هیچت از بنده یاد می آید
طلب کرد و چپ بر نیافت و لتنگ شد پارسا را
خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدان خست تا محروم شود قطعه

شاید که مردان راه خدا
تراکی میسر شود این مقام

دل دشمنان بهم نگرند
که باد و تانت خلافت بخت

موت اهل صفا چه در روی و چه در قفای چنان
از دست عیب گیرند و در پشت میزند فرد

در برابر جو گو سپند سلیم در قفا همچو گرگ مردم در

ف

هر که عیب آن پیش تو اورشمرد
بسیان عیب پیش دیگران خواهد برد

حکایت تنی چند از روندگان مشفق سیاحت
بودند و شراب بخیج و راحت خواستم که موقت کنم

ایں دو سہے مہلن
باہن ان کہ خاطر
وہ بن ایشان یگان
ست درویشی و فقر
دود قفس بند
غیبت ہار و دیار
نہت نقطہ ہر گاہ
کہار شود قلم و ساز
قلم ۱۲
آرزو
نقش
ایں دریشی
آن چرخ
وین گل مال
زک امر از مومن
مناظر طشوق و محبت
ست چہا کہ در نہاد
مردہ چہیز سے بدون
مردہ چہیز سے بدون

موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بزرگان
 بیخ است روی از مصاحبت درویشان
 بگیرد این بدن و فائده دریغ داشتن که من
 و نفس خویش اینقدر قوت و سرعت همی شناسم
 که در خدمت مردمان یار شاطر باشم نه یار خاطر شاعر

إِنْ لَمْ أَكُنْ رَاكِبَ الْمَوْتِ ۖ سَعَى لَكُمْ حَامِلُ الْغَوَاشِي

یکی ازان میان گفت اژین سخن که شنیدی
دل تنگ مدار که درین روزها وزدی بصورت
درویشان برآمده بود و خود را در سلک صحبت ما هم کرده شمع

100

بنیادی

2000

١٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مستطیل

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بنیادین

الموافق

بیاد مغنی قدرت

بسم الله الرحمن الرحيم

که بطهارت میسر و مبعارت برفت فرد

پارسیان کہ خرقہ در برند

چند انکہ از درویشان غائب شد ہر جے

بر رفت و در حی بدزدید آروز روشن شد

آن تارک رو بملغی راه رفته بود و در قیام

بگیناه خسته بامدادان همه را بقلم درآورند و

زودند و در زندان کردند از آن تا بیخ ترک

محببت گفتیم و طرق غزلت گرفتیم آلت سلامه

فِي الْحَقِّ قَطْعٌ

۴۰
 درویشان جان کس نیست
 که صحبت در پیشان
 یک شمشیر است
 زنده است این نمود
 آفتاب سانی که اگر خورشید
 در دشتی دیگر که هیچ
 باد صحنستان زنده است
 بر لبان آن نمود
 بران را که اگر بیاید
 خون می بیند ۱۲۰
 ۴۱
 که بیاست
 در هر دو آن باشد ۱۲۰
 ۴۲
 نظیت که در مقام
 شش ۱۲۰

شخصم بحشم عالمیان خوب منظرست

وز خبث باطنم سرخبت فکند ^{باطنم بدی ۱۲} ه پیش

طافوس را بنفش و نگار یک هست خلق

تحسین کنند او خجل از زشت پای خویش

حکایت یکی از صلحای کوه لبنان که مقامات ^{عراق ۱۲}

او در ویار عرب مذکور بود و کرامت او مشهور

بجامع و مشق در آمد بر کنار بر که کلاه طهارت

همی ساخت پایش بلغزید و بجوض در افتاد

بمشقت بسیار ازان جای که خلاص یافت

نهان باطنم
و تقیای و حود
بدون روزن
شان از کبریت
توبی که بدی
فرموده و از او
و تقیای و حود
نهان باطنم
لاست باطنی
لاست باطنی
لاست باطنی
لاست باطنی
لاست باطنی
لاست باطنی
لاست باطنی
لاست باطنی
لاست باطنی
لاست باطنی

ویدم که نفس در میگیر و آتش در هیزم
 آتش نمیکند در رخ آدم تربیت ستوران
 و آئینه داری در محلت کوران ولیکن معنی
 باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت

سن آئینه در محلت

وَنَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

سخن بجائی رسانیده بودم که سیگه قطع

دوست نزدیکتر از من است	وین عجب که من و وحی مرا
چکنم ماکه توان گفت که او	در کنار من و من مجاور

من از شراب این سخن مست بودم و فاصله

ویدم که نفس در میگیر و آتش در هیزم
 آتش نمیکند در رخ آدم تربیت ستوران
 و آئینه داری در محلت کوران ولیکن معنی
 باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت
 وَنَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
 سخن بجائی رسانیده بودم که سیگه قطع
 دوست نزدیکتر از من است وین عجب که من و وحی مرا
 چکنم ماکه توان گفت که او در کنار من و من مجاور
 من از شراب این سخن مست بودم و فاصله

ند غاوان

قدح در دست که رونده بر کنار مجلس گذر کرد
 و دور آخر در وی اثر نعره بنزد که دیگران ^{فقت} بجا
 وی در غرورش آمدند و حاضران مجلس در جوش
 گفتم سبحان الله دوران باخبره در حضور

و نزدیکان بی بصره در قطعه

فهم سخن گزیند مستمع	قوت طبع از سکرم مجوی
فصاحت میدان ارادت ^{اراد} بیار	تا بنزد مرد سخنگوی گوی

حکایت شبی در بیابان که از خوابی پایی
 رفتم بماند سر نهادهم و شتران گفتم از دست من بدار

۹۰
 خوش آواز است که
 مادر شود و بکار دارد
 فقت است
 ایشان نشانی از آنجا
 هیچ کس نیست
 و بیانش مست یگر
 زیرا که گفتند و بجا
 حال که در پس بیدار
 عقیده دل و ارادت
 فم سخن در دست
 از بخت منم که
 در دست منم که

قطعه

منه بر نغمه
بازن تو نام
چو باده ای
سببیکرت
آهنگه ۱۲
فرشته

منه بر نغمه
بازن تو نام
چو باده ای
سببیکرت
آهنگه ۱۲
فرشته

کز تحمل ستوه شده بخت
ماجر ۱۲

پای سگین پاده چندو

لاغوی مرده باشد ز سخته

ناشود جسم فری لاغ
پای لک ۱۲

گفت ای برادر حرم در پیش ست و حرامی ارپا
دور ۱۲

اگر رفتی بروی و اگر رفتی مروی نشیند که گفته اند
دور ۱۲

بیت

خوالات باش
سببیکرت
آهنگه ۱۲
فرشته

منه بر نغمه
بازن تو نام
چو باده ای
سببیکرت
آهنگه ۱۲
فرشته

شبی چل و لی ترک جان با گفت
سمر ۱۲

خوشتر مرغی از این بادیه

منه بر نغمه
بازن تو نام
چو باده ای
سببیکرت
آهنگه ۱۲
فرشته

حکایت

منه بر نغمه
بازن تو نام
چو باده ای
سببیکرت
آهنگه ۱۲
فرشته

پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم بلندک داشت

بیمه زنت پارسا
ز کبک است از پارسا
دلف نامل پرسی
کعبه آن پارسا
چون ده خاندان
نفس دوست زنت
درد جان سوسمی
گفت
منه بر نغمه
بازن تو نام
چو باده ای
سببیکرت
آهنگه ۱۲
فرشته

و بسبح دار و به نمیشد مدام در آن رنج بود
و شکر خدای عزوجل علی الله و ام گفت
پسیندش که شکر چه میگوید گفت
شکر آنکه مصیبت گرفتار من نه بمصیبت

اگر من زار بشتن و ده آن یار غمنا

تا گویم که در آن دم غم جانم باشد

گویم از بنده مسکین چه کند صادر شد

که دل آزرده شد از من غم آنهم باشد

بی مردان خدا مصیبت را بمصیبت اختیار

عالم را که از در غایت
منبت و افلاک و غیره
این عالم می تواند شد
این عالم است از فضل
بیشتر و بدو بجهت از شرف
منبت گفته اند از آن
عالم بیتر
غنم جان باشد
لی این گویم از بنده
چو گناه صادر شد
که مشوق آئینه بود
غنم آن باشد
غم آئینه دل بود

نکته

هر چه در ویشان رهت وقف محتاجان ست
 حاکم از وی دست برداشت و ملامت کردن
 گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی
 نکردی الا از خانه چنین یاری گفت اینجا رو
 نشنیده که گفته اند خانه دوستان برو ب

در دشمنان مکوب شعر

چون فرومانی به سختی تن بجز اندر مده

دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوشتن

حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید

این سخن را در
 گلستان
 در باب دوم
 در وصف
 حاکم از وی
 دست برداشت
 و ملامت کردن
 گرفت که جهان
 بر تو تنگ آمده
 بود که دزدی
 نکردی الا از
 خانه چنین یاری
 گفت اینجا رو
 نشنیده که گفته
 اند خانه دوستان
 برو ب
 در دشمنان مکوب
 شعر
 چون فرومانی
 به سختی تن
 بجز اندر مده
 دشمنان را پوست
 بر کن دوستان را
 پوشتن
 حکایت یکی از
 پادشاهان پارسائی
 را دید

گفت هیچت از مایدمی آید گفت بلی وقتی که

خدای را فراموش میکنم فردا

هر شود و آن کشتن ز در خویش براند

وان را که بخواند بدر کس ندواند

حکایت یکی از صالحان خواب دید پادشاه

در بهشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که

موجب درجات این چیست و سبب درکات

آن چه که مردم بخلاف آن می پنداشتند

ند آمد که این پادشاه بارادت درویشان

این قصه را در کتاب گلستان
از درود خدایانند
که هر که بخواند بدر کس ندواند
در بهشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که
موجب درجات این چیست و سبب درکات
آن چه که مردم بخلاف آن می پنداشتند
ند آمد که این پادشاه بارادت درویشان

در بهشت است و این پارسا بتقرب پادشاهان

در دوزخ قطعه

و تشدید سوز
خود که در آن پارسا چنانچه
نزد خود باشند مندان
نزد خود می ماند

و تشدید سوز
خود که در آن پارسا چنانچه
نزد خود باشند مندان
نزد خود می ماند

و وقت که کار آید بیوج مرغ

خود را ز غلها نگویند پیری دار

حاجت بجاده برگی و شبنم است

و در شصت هفت کلاه می دار

حکایت

سازند کلاه تری
نهایت ادکلان کاشی از این
کرده تا آری نرسد
نزد خود

سازند کلاه تری
نهایت ادکلان کاشی از این
کرده تا آری نرسد
نزد خود

پیاده سه و پابرهنه با کاروان حجاز از کوفه

بدرآمد و همراه ماستد نظر کردم که معلومی نداشت

خرامان همی رفت و می گفت قطعه

نه خد و نه عیت نه علامت یارم

نه با شتر سواریم چه شتر زیبارم

در بهشت است و این پارسا بتقرب پادشاهان
در دوزخ قطعه
و تشدید سوز
خود که در آن پارسا چنانچه
نزد خود باشند مندان
نزد خود می ماند
و تشدید سوز
خود که در آن پارسا چنانچه
نزد خود باشند مندان
نزد خود می ماند
سازند کلاه تری
نهایت ادکلان کاشی از این
کرده تا آری نرسد
نزد خود
سازند کلاه تری
نهایت ادکلان کاشی از این
کرده تا آری نرسد
نزد خود
پیاده سه و پابرهنه با کاروان حجاز از کوفه
بدرآمد و همراه ماستد نظر کردم که معلومی نداشت
خرامان همی رفت و می گفت قطعه
نه خد و نه عیت نه علامت یارم
نه با شتر سواریم چه شتر زیبارم

غم موجود و پریشانم ^مغمی غم آسوده و عمری میگذرد

اشترسواری گفتش ای درویش کجا میروی بگرد

که بختی بمیری نشیند و قدم در بیابان نهاد

و برفت چو به نخله محمود ^{نام باغ ۱۲} بر رسیدیم توانگر را اهل

فر رسید درویش ببالینش فرو درآمد گفت

مصرعه مایه ختی نه بگردیم و تو بخت بدوی بیت

شخصی همه شب بر سر بارگرت ^{ست} چون درآمد بگرد و بیمار بخت

ای ببا اسپتیز و که بماند ^{عاجسته ۱۲} که خرننگ جان بمنزل برد

بسکه در خاک تن درستان ^{براسته ۱۲} دفن کردیم و زخم خورد و نمود

بسیار کردند و خدا پویمبر را شفاعت آورد و فاد بود

چو پیر فرزند دژ دیر ^{۱۲۵} رون	چه غم دارد از گریه کاروان
--	---------------------------

لقمان حکیم اندران کاروان بودی گفشتن کاروانیان

ایمان را مگر نصیحت کنی و موعظت گوئی باشد

که برخی از مال ما دست بدارند که ^{۱۲۶}دریغ باشد

چندین نعمت که ضائع شود گفت ^{۱۲۷}دریغ باشد

کله حکمت بایشان گفتن ^{۱۲۸} قطعه	ناله
--	------

آهنی را که موزیانه بخورد	نموان بر داز بوی رنگ
--------------------------	----------------------

بایه دل چه سود ^{۱۲۹} عظ	نرود منج آهنی و رنگ
----------------------------------	---------------------

لایق افتاد
از بسیار
درست است
گفته است
از باب بسیار
در وقت
کار
در وقت
که در آن
بسیار
ناله
بسیار
ناله

قطر

عنه استبانت و طاعت
تکستان ادیان او را خانان
چون بخت چو بخت
میداد

۴۰
و آخری مصلحتی شدن
نکته دیگر در این باب
باز دارد ۱۲

بروزگار استکشان دینا که خبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کنی چه بده و گرنه ستمگر بر دستاند

حکایت

عنه بود از شیخ در نیجا
استاد است بی طبعی که
منصف است ۱۳

۱۶۰
از شیخ شهاب الدین
مهر و دینیت قدس سره
از خیابان

چند آنکه مرا شیخ اجل ابو الفرج بن جوزی
رحمة الله علیه تبرک سماع فرمودی و نجوت
و غلت اشارت کردی عنفوان شباهم لب
آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف
رای مربی قدمی چند بر فتنی و از سماع و محاسن لطیف

و الفتن بخت
نکته دیگر در این باب
باز دارد ۱۲
مهر و دینیت قدس سره
از خیابان
۱۶۰
از شیخ شهاب الدین
مهر و دینیت قدس سره
از خیابان
۱۳
منصف است
۱۴
خفاقت کردی و قول
از سماع و هوس طالب
خفاقت است ۱۵
خفاقت از سماع و هوس طالب
خفاقت است ۱۶

عنه فتنه
بیط با نیت
داسه بایست
از باب

مشهور

دران تار باب
از پیش پنداران را
نمازی و نور گویند

چون با و از آید آن بر طبر	که خدا را گفتم از بجز خدا
پندم در گوش کن تا نشنوم	یا درم کشتای تا برین دم

فی الجمله پاس خاطر یارین را موافقت کردم و

شبی بچندین محنت برآوردم

مژدن بانگ بی هنگام	نمیدانند که چند شب گشت
دزنی شب شرکان من پر	که یکدم خواب در چشم نگشت

بامدادان حکم تبرک دستاری از سر و دنیاری

از کمر کشتادم و پیش منحنی نهادم و در کنار گفتم

از سر و دنیاری
از کمر کشتادم
پیش منحنی نهادم
در کنار گفتم
از کمر کشتادم
پیش منحنی نهادم
در کنار گفتم
از کمر کشتادم
پیش منحنی نهادم
در کنار گفتم

راست چون بانگش از دهن برجات

خلق را موی بر بدن برخاست

مرغ ایوان زهول او بر میسد

مغز ما خورد و حلق خود بد ریید

گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی

بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفت

مرا کیفیت آن واقف گردان تا همچنین متعجب

نمایم و بر مطایبت که کردم استغفار کنم گفتم

بعلت آن که شیخ اجلم بارها ترک سماع فرموده

راست نشسته بودم
نامش را می شنیدم
موی بر بدن او
از ترس خفت و در
مغز ما خورد و حلق
خود بد ریید
گفتم زبان تعرض
مصلحت آنست که
ت کوتاه کنی
بحکم آنکه مرا
کرامت این شخص
ظاهر شد گفت
مرا کیفیت آن
واقف گردان تا
همچنین متعجب
نمایم و بر مطایبت
که کردم استغفار
کنم گفتم
بعلت آن که شیخ
اجلم بارها ترک
سماع فرموده

و مواعظ بلوغ گفته و در سمع قبول من نیامده
تا مشب که مرطالع میمون و نخت ههایون
بدین بقعه رهبری کرد و بدست این توبه کرد
که بقیت زندگانی گرد سماع و مخالطت نکند و دم

آواز خوش کام و جان شیرین	گر نغمه کند و زن کند دل نغمه
و پرده عشاق نهادند و حجاز	از خجسته مطرب مکرده نغمه

حکایت لقمان را گفتند ادب از که آموختی
گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در نظم
نایسند آمد از فعل آن پرهیز کن که دم قطع

عشق با صبر
نشد بدین فکر
بس حاشا و نغمه
نام برده از نویسی
دور بختی نغمه
جای نماند صفای
در بخت خوران
که این برادر نغمه
نام برده است
راش نشد و نغمه
نغمه جاسک
نغمه ای که نغمه جان
نغمه نغمه
نغمه کرد و نغمه جان
نغمه نغمه
نغمه نغمه
نغمه نغمه

نگویند از سر باز یک حرفی
و اگر صواب حکمت پیش نآید

کز آن پسند نگیرد صاحبش
بخوانند آیدش باز یک دورش

حکایت عابدی را حکایت کنند که سبب من
بخوردی و تا سحر ختمی بگردی صاحب دلی بشنید
و گفت اگر نیمه تان بخوردی و نختی بسیار ازین

ع نقط بسیار انجی بود	فاضله بودی قطعه	م فاضله را با کبک است
----------------------------	-----------------	-----------------------------

آورد و نور معرفت بینی	اندر و ان طعام خالی دآ
که پری از طعام بینی	تبی از حکمتی غلبت آن

حکایت بخشایش الهی گم شده را در مناهی

[illegible]

چراغ توفیق فراراه داشت تا بجلقه اهل تحقیق آید
 بین درویشان و صدق نفس ایشان دامن^{۱۲}
 اخلاق او بجا آمد مبدل گشت دست از هوا و هوا^{۱۳}
 کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی نهان^{۱۴}
 و از که بر قاعده اول است وزید و صلاح بخش و مصلحت^{۱۵}

بغیر تو تو بهان ستران غدا ^{۱۶}	ولیکست نمی توان زبان مردم ^{۱۷}
---	---

طاقت جو زبانها نیاورد و شکایت پیش پر حیرت^{۱۸}
 برو گفت از زبان مردم بر نجم جالبش و او^{۱۹}
 بشکر این نعمت چگونه گزارشی که بهتر ازانی^{۲۰}

دائم توفیق و امان
 بهر وجهی که خواهد
 بهر وقت که خواهد
 بهر مکانی که خواهد
 بهر کسی که خواهد
 بهر چیزی که خواهد
 بهر وقتی که خواهد
 بهر مکانی که خواهد
 بهر کسی که خواهد
 بهر چیزی که خواهد
 بهر وقتی که خواهد
 بهر مکانی که خواهد
 بهر کسی که خواهد
 بهر چیزی که خواهد

عنه
چون در معشیت
و رفو را در غایت
و نسا و در غایت
و نسا و در غایت

عنه
چون در معشیت
و رفو را در غایت
و نسا و در غایت
و نسا و در غایت

که می پندارند ت قطع

چندونی که باندیش جوید

عجب گویان من مسکین اند

که بخون رختیم بر خیزند

که بید خوستنم نشینند

نیک باشی و بدت گویند

به که بد باشی و نیکیت بینند

لیک مرا که حسن خلق و در حق من کمال است
و من در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن

عنه
چون در معشیت
و رفو را در غایت
و نسا و در غایت
و نسا و در غایت

عنه
چون در معشیت
و رفو را در غایت
و نسا و در غایت
و نسا و در غایت

و تمار خوردن شعر

انی استر من عین جگر کنی

والله یعلم اسرار و اعلا

عنه
چون در معشیت
و رفو را در غایت
و نسا و در غایت
و نسا و در غایت

عنه
چون در معشیت
و رفو را در غایت
و نسا و در غایت
و نسا و در غایت

قطع

عنه
چون در معشیت
و رفو را در غایت
و نسا و در غایت
و نسا و در غایت

<p>در بسته بڑی خود ز مردم در بسته چه سود عالم این</p>	<p>تا عیب نگسترند ما را و انامی نهان آشکارا</p>
<p>حکایت پیش یکی از مشایخ کبار مکرّم که فلان در حق من بفساد گواهی داده است</p>	<p>حکایت پیش یکی از مشایخ کبار مکرّم که فلان در حق من بفساد گواهی داده است</p>
<p>گفت بصدّاحش نخل کن رباعی</p>	<p>گفت بصدّاحش نخل کن رباعی</p>
<p>تو نیکو روش باش تا سگال چو آهنگ ببط بودی مقم</p>	<p>بنقص تو گفتن بنا بد مجال کی از دست مطرب خورد گوشت</p>
<p>حکایت یکی را از مشایخ پرسیدند که حقیقت تصوّف چیست گفت ازین پیش طائفه بودند</p>	<p>حکایت یکی را از مشایخ پرسیدند که حقیقت تصوّف چیست گفت ازین پیش طائفه بودند</p>

کبد بزرگ و کبر
ای بر صراط و کرامت
قام پیش از او را گفتند
چون شود بیا در کرامت
در حق و گفتن تو را
علیت ازین است
و انامی نهان آشکارا
در حق و گفتن تو را
علیت ازین است
و انامی نهان آشکارا

در جهان بصورت پراکنده و مبعوسی جمع و اکنون
خلقى اند بظاهراً جمع و بدل پراکنده قطعه
در صواعق

چو ہر ساعت از تو بجائی رود دل

بہت ساری اندر صفائی نہ دینے
ہماری معمول

مورت مال و جاہست وزیر ع و تجارت

چو دل با خداست خلوت نشینے

حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی

همه شب فتنه بودم و محراب کنار پیشه خفته

شوریده که در آن سفر همراه ما بود و سحر کاغان

نعره نبرد و راه بیا بان گرفت و یک نفس
 آرام نیافت چون وز شد گفتش آن چه
 حالت بود گفت طببلان را دیدم که بنایش
 در آمد و بودند از درخت و کبکان از کون^{شیم}
 و غوکان از آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم
 که مروت نباشد همه در تبیح و من در غفلت
 مخفته کجاء و ا باشد قطعه

دوش مرغی بصبیح میاید	تخل و صبرم و پیر طایه و هوش
یکی از دوستان مخلص	مگر آواز من سید بگوش

طهرت
 بنشیند اس
 بهره بد و بد
 بقدرت و قوت
 بدل کرد و بد
 که بدست
 روزگار
 ساک و مده
 از درخت
 از کون
 و غوکان
 و تبیح
 و غفلت
 و مخفته
 و کجاء
 و ا باشد
 و قطعه
 و دوش مرغی
 و بصبیح
 و میاید
 و تخل و صبرم
 و پیر طایه
 و هوش
 و یکی از دوستان
 و مخلص
 و مگر آواز من
 و سید بگوش

گفت باورند هشتم که ترا	بانگ مرغی چنین بدوش
نغمه اش بر طاعت نیست	مرغ تسبیح خوان بدوش

کتاب

وقتی در سفر حجاز طائفه جوانان صاحب دل
 همراه ما بودند همدم و هم قدم و قهقاز مزین
 بگردنی و بیتی محققانه بگفتندی و عارفی
 در شبیل مسکر حال درویشان بود و نجیبان
 در وایشان تابرسیم بنجیل^۳ بنی هلال
 کوک^۴ سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی

۴
قدوس سبحانہ
عزیز و جلیل
الغنی الباقی
سبحانہ
جلیل
جلال نام
موسیٰ
ایک بار
سیاہ ہے
بے دار
حور
نظار قید
عباد
افکار میں
نام
علی قو
ت جو ان کے
محفل سے لگتی ہیں

بر آورد که مرغ از هوا در آورد و اشتراک با بد را
 دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بنیداخت
 و راه بیابان گرفت و برفت گفتم ای شیخ
 در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نیکند نظم

و انی چه مر آن بلبل سحر	تو خود چه آمی می کرد عشق سحر
اشتر بشعر عرب حالت طر	گرفت و نیت ترا اگر طبع نور

شعر

عِنْدَ هُبُوبِ النَّاسِ رَاتِ عَلَى الْحَمَى

يَمِيلُ عُصْوُكَ الْبَانِ لَا أَنْجَحُ الصَّلْدُ

له
 مرغ از هوا در آورد
 عابد را بنیداخت
 اشتراک با بد را
 دیدم که برقص
 اندر آمد و عابد را
 بنیداخت
 و راه بیابان
 گرفت و برفت
 گفتم ای شیخ
 در حیوانی اثر کرد
 و ترا همچنان
 تفاوت نیکند
 نظم
 و انی چه مر آن بلبل سحر
 تو خود چه آمی می کرد عشق سحر
 اشتر بشعر عرب حالت طر
 گرفت و نیت ترا اگر طبع نور
 شعر
 عِنْدَ هُبُوبِ النَّاسِ رَاتِ عَلَى الْحَمَى
 يَمِيلُ عُصْوُكَ الْبَانِ لَا أَنْجَحُ الصَّلْدُ

دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت
وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح
قلاع و خزائن بدو کردند و مدتی ملک راند
تا بعضی امرعی دولت گردن از اطاعت
او بپایانیدند و ملوک از هر طرف بنده
برخواستند و بقاومت لشکر آراستند
فی الجمله سپاه و رعیت همه برآمدند و بر
طرف بلاد از قبضه تصرف او بدرفت
و در ویش ازین واقعه خسته خاطر می بود

اگر دنیا نباشد دردمندیم
و اگر باشد بهر شایمی ندیم
بلائی ز یخ جان آشتوب نیست
که یخ خاطر است از نیست و نیست

قط

مطلب گریه تو انگریز می ای
گر غمی زربد امرا افتد
جز قناعت که دوست نهی
تا نظر در ثواب و نیکو
کز بزرگان شنیده ام بسیار
صبر و شجاعت که بد غمی



اگر بریان کند بهرم گوی | پنخون پای ملخ باشد مور می
 اسکندر ابوسریه رضی الله عنه هر روز

[illegible]

حکایت از صحبت یاران دشمن ملالتی
 پدید آمده بود سر در بیان قدس نهاد
 و با حیوانات انس گرفته تا وقتی که سیر قبه
 فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جویم
 بجارگل داشتند یکی از روسای حلب که بقمه
 معرفتی در میان ما بود گذر کرد و شناخت
 گفت این چه حالت است که موجب ملالت
 گفتم چه گویم قطعه

همیگزیم از مرغان بکوه و پشته	که از خدای بودیم بگریخت
------------------------------	-------------------------

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باری زبان تخت دراز کرده همیگفت توان
نیستی که پدرم ترا از فرنگ به ده دینار باخرید
گفتم بلی من آنم که به ده دینار از قید فرنگ باخرید
و بصد دینار بدست تو گرفتار کردی و شکار

رانیان و بان دست گرگ
روان گوشت از وی نالید
چو دیدیم عا خود گرگ بود

شتمدم گو سپیدی انز
شبانکه کار و حلقش بالید
لا از خچکال گرم و ر بود

حکایت کی از پادشاهان عابدی را پسید که عیالان
داشت اوقات عزت چون میگذرد گفت هشت

۴۰ گفتند بعین
 نون در دوازده قافیه از زبان
 ۴۱ بختی خورشید است
 ۴۲ با بختی در دوازده قافیه
 ۴۳ بختی در دوازده قافیه
 ۴۴ از آن که همیشه در
 ۴۵ حرکت است
 ۴۶ بختی در دوازده قافیه
 ۴۷ از آن که همیشه در
 ۴۸ بختی در دوازده قافیه
 ۴۹ بختی در دوازده قافیه
 ۵۰ بختی در دوازده قافیه
 ۵۱ بختی در دوازده قافیه
 ۵۲ بختی در دوازده قافیه
 ۵۳ بختی در دوازده قافیه
 ۵۴ بختی در دوازده قافیه
 ۵۵ بختی در دوازده قافیه
 ۵۶ بختی در دوازده قافیه
 ۵۷ بختی در دوازده قافیه
 ۵۸ بختی در دوازده قافیه
 ۵۹ بختی در دوازده قافیه
 ۶۰ بختی در دوازده قافیه

ازین سپاره عابد فریبی
که بعد از دیدنش صورت نبیند

ملایک صوتی طاسی با
وجود پارسایان رایبی

همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف عذال

هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطْشًا
دیدہ از دیدنش نگشتی سیر

وَهُوَ سَاقِوْتٌ وَلَا يَسْقِي
همچنان که زرات مستقی

عابد از طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتها
لطیف پوشیدن و از فواکه و مشموم و حلاوت
تمتع یافتن و در جمال غلام و کینزک نظر کردن
که خردمندان گفته اند زلف خوبان ز نحرهای

ای تاجه غنچه گلستان
از در سینه اش گلستان
و آن ساقبت که بی نیازی
در سینه اش گلستان
حفظ است
صدراع اول
فصلان سلطان
شکل و بوگونین
دوم فاعلان
معنا علن فعلن
با کون عین
عین عین فعلن

عقل ست و دامن مرغ زیرک بیت

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش

مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو داس

فی الجمله دولت وقت مجموعش بزوال آمد چنانکه گفته اند

هر که هست از قیامه پیر میرید

چون بدینا دین فرود آمد

بار دیگر پاک بدین او رغبت کرد عابد را دید

از نبات نخستین بگردیده و سرخ و سفید برآمده

و فریب شده و بر بانش و یا بکیه زده و غلامی

لطیفه مرغ زیرک
در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش
مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو داس
فی الجمله دولت وقت مجموعش بزوال آمد چنانکه گفته اند
هر که هست از قیامه پیر میرید
چون بدینا دین فرود آمد
بار دیگر پاک بدین او رغبت کرد عابد را دید
از نبات نخستین بگردیده و سرخ و سفید برآمده
و فریب شده و بر بانش و یا بکیه زده و غلامی

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش

از نبات نخستین بگردیده و سرخ و سفید برآمده

بمروحه طاوسی بر بالای سر سیاده بر سلاست
حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند
تا ملک بانجام سخن گفت چنانکه من هر و طائفه
دوست میبارم کس ندارد یکی علما و دیگر نواد
وزیر فیلسوف جهان دیده حاذق که با او بود
گفت ای خداوند روی زمین شرط دوستی آنست
که با هر دو طائفه نکونی کنی علما را ز ربه تا دیگر
بخوانند و زاهدان را چینی نده تا راه
بمانند قطعه

خاتون خوبصورت و پاکیزه روی را

نقش و نگار و خاتم فیروزه گوباش

درویش نیک سیرت و فرخنده روی را

نان رباط و لقمه در پیوزه گوباش

فرد

و آخطا طبعی
سازمانه و نگار

باط کبر راسه
و بوجه

گر خوانند زاهد هم شاید

چو بست زاهدی دیگر بتار

بی نان و لقمه در پیوزه زاهد است

بی گوشوار و خاتم فیروزه زاهد است

تا مرثیه دیگر م باید

نه زاهد را در م باید دنیا

آنکه سیر خوش و سیرت با خدا

بگشت بوی نیاگوش و لقمه

ناتوان زنده
یاقوت حیات
عظم نقش و نگار
و هم یک آن بخش
الکثری ۱۲ م
ناتوان زنده
یاقوت حیات
عظم نقش و نگار
و هم یک آن بخش
الکثری ۱۲ م
ناتوان زنده
یاقوت حیات
عظم نقش و نگار
و هم یک آن بخش
الکثری ۱۲ م

حکایت مطابق این سخن همچنین پادشاهی را
 مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت برادر
 من برآید چندین درم دهم زاهدان را چون
 حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت
 وفای نذرش بوجو و شرط لازم آمد یکی را
 از بندگان خاص کیسه درم داد تا زاهدان صرف
 کنند گویند غلامی عاقل و هشیار بود همه روز
 بگردید و شبانگه باز آمد و درم ها را بوسه داد
 و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چند آنکه طلب کرد

۲
 تذکره این سخن
 در کتاب تاریخ
 دول یا فضل و قوت
 و حسن و قبح

پادشاه ۱۲
 برای نفع

در زمان وقف گفت اگر زمان از بهر جمعیت ط
میتانند خلاست و اگر جمع از بهر زمان نیست

مان از برای کنج عبادت گرفته اند

صاحبان کنج عبادت برای مان

حکایت درویشی بقای درآمد که صاحب

آن بقعه کریم النفس بود طائفه اهل فضل و صحبت

او هر یکی بذله و لطیفه می گفتند درویش راه

بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چری

نخورده یکی از آن میان بطریق ظرافت گفت

اینجا صاحبان
انوقت از غریب است
انگار از کلاه و کلاه
عبادت کنند ای کلاه
شمارش شوند اگر کلاه
نمی شود از کلاه
این انباشته اند
طایفه بداد و دفع و دفع
دیکر نال و جور و نام
حق و طاعت گفتند
شمار خواندن و دفع و دفع
دیکر آن نیز آمده است
نجم جمیع
و فرقی

حکایت مردی گفت پیر را چکنم که خلاق

برنج اندر ماز که بنیارت من همی آیند

و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش میباش

لغت هر چه درویشانند مرا ایشان را وامی ده.

وانچه توانگر اند از ایشان چیزی بخواه که یکی از بزرگان

<p>مردم و دو گوهران بحیثیت آنکه دادن مال بطبیعت</p>	<p>ب</p>	<p>حق فانی است و حقایق مستحق درویش شاه شمرند بچه خفا و بی بوسه</p>
---	----------	--

لرگدایش و شکر سلامم کافرانیم توقع برود ماورین

حکایت فقهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان

دلاویز رنگین مستحکم درین اثرخی کنزجکلم

نمی بینم مرا ایشان را که در آئین موافق گفتار فتوی

ترک دنیا ببردم آموزند	خوشتین سیم و غلامه اندوزند
عالمی را که گفت باشد بس	هر چه گوید نگیرد اندرس
عالم آنکس بود که بد نکند	نه بگوید بحلق و نه بکند

آیه اَنَامُرُونَالْاَسْبَابَ الَّذِیْنَ اَنفَسُکُمْ فِیْهِ

عالم که کامرانی و چین دین کند	او خوشین گشت کار هر یکن
-------------------------------	-------------------------

پدر گفت ای پسر بجز داین خیال باطل نشاید
روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علماء
بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم

ملک ای نقد
وکیل باشد چنان
و وزیر بگوید ای شاه
عالمی را که گفت باشد بس
عالم آنکس بود که بد نکند
عالم که کامرانی و چین دین کند
او خوشین گشت کار هر یکن
پدر گفت ای پسر بجز داین خیال باطل نشاید
روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علماء
بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم

از فوائد علم محروم ماندن همچو نابینایی که شبی
در وصل افتاده بود و میگفت آخرای مسلمانان
چراغی فراراه من دارید زنی فاطمه شبنم گفت
تو که چراغ نمی بینی چراغ چه بینی همچنین مجلس عظمی
کلبه بزازست آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نسانی
و اینجا تا ارادتی نیسوری سعادتی نبری قطعه

گفت عالم گنوش جان شنبه

باطلت آنچه مدعی گوید

مرد باید که گردانند گوش

روزنامه نگفینش کردار

۱۲۰
خفتہ راختہ کی کنڈیلا

در شبست سحر و کوار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حکایت یکی از صاحبان زور آزمائی را دید
 بهم برآمده و کف برومان انداخته گفت این را
 چالت ست گفته فلان دشنام دادش
 گفت این من و مایه هزارین سنگ بر میدارد

ع قره زبانی کریه ۱۲	و طاقت سخنی نمی آرد و قطعه	ن
---------------------------	----------------------------	---

لا ف سرخچی و دعوی بی گدار	عاجز نفس و مایه چهره می زنی
گرت از دست بآید بشی کن	موی آن نیست که شستی زنی بری
اگر خود بر درویشانی پل	نه مرست آنکه در روی نهیست
بنی آدم شرت از خاک دارند	اگر خاکی نباشد آدمیست

عاجز نفس و مایه چهره می زنی
 موی آن نیست که شستی زنی بری
 نه مرست آنکه در روی نهیست
 اگر خاکی نباشد آدمیست

و بمودت ذوالقرنی فرموده و این چه نو

مناقض آنست گنتم ایلا

مناقض ۱۲

وَأَنْ جَاهِدَكَ عَلَى أَنْ تَشْرِكَ بِمَا لَيْسَ بِكَ عَلَيْهِمْ قَوْلٌ

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد
فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

حکایت منظوم

پیر مردی لطیف درخدا
و تکرک آبکش دوزی داد

مردک سنگدل چنان بگذا
لب تکرک خون از بچکب

باید اوان پذیر چنان وید
پیش اما درفت و پریدش

کافعی و مایه این چه دندست
چند خانی لبش نه انبست

ای اگر گوش کن
آمد و دید اینک شریک
مازی با من آن پیر را
که نیست مهربان عیال
فوان برداری ملایم
کمی هم بهشتیال با کمرگاه
ایل قوت بر غفلت
شیع بهشت مودت
باین ان پیاید دوزک
ملا و جسم آید با جادو
یک چشم به چشم
در فراغت شمع از
تاریخ و التیج که در جیب
الطاعت بهشت مودت
تقریبان دیگر بهشت
عنه ابدان و دوزخ
نقار شک کرده شکر
دوستان بیان بندند
دوستان از آن جم
سوزن کوی بهشت
دوستان بهشت
دوستان بهشت
دوستان بهشت
دوستان بهشت

بستند و آورده اند که حکیمی در آن تمارخ از
 سرانیدپ آمده بود که دیده نابینا را روشن
 همی کرد فقیه را گفت چه ادا ما و خود را علاج
 کنی گفت ترسم که بینا شود و دخترم اطلاق دهد

از ادب و علم و کمال است و
 سرانیدپ بنامی است
 قاری بنامی است
 در بیان کمالی است
 منتهی در بیان
 بندگان که در این
 بزرگوار است و عمل
 دارد و در بیان کمالی

شوی زن رشت روی بنیاب

حکایت پادشاهی بدیده استحقار
 در طائف درویشان نطفه کردی
 یکی از آن میان بفرست بجای آورد
 گفت ای ملک ما درین دنیا بعیش از تو

در بیان کمالی است
 در بیان کمالی است
 در بیان کمالی است
 در بیان کمالی است
 در بیان کمالی است
 در بیان کمالی است
 در بیان کمالی است
 در بیان کمالی است

طریقت طریق درویشان ذکر است
 و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و عفت
 و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها
 اگر گفتم موصوف است بحقیقت درویش است
 و اگر در قباست اما هرزه گوئی بی نماز و است
 هوس باز که روزها شب آرد و در بند شهوت
 و شبهار و زکند در خواب غفلت و بخورد
 هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید
 زنده است و اگر در عباست قطعه

این که گفته شده است
 در این باب
 است از عقاید و طریقات
 که در این باب
 بیان شده است
 و این که گفته شده است
 در این باب
 است از عقاید و طریقات
 که در این باب
 بیان شده است
 و این که گفته شده است
 در این باب
 است از عقاید و طریقات
 که در این باب
 بیان شده است

<p>سرمایه طاعتی ندارم چون هیچ و سلیتش نماند آزاد کنند بنده پر بر سعادتی پیرو و بختی</p>	<p>با آنکه بضاعتی ندارم او چاره کار بنده اند بمست که مالکان تحریر ای بار خدای عالم آرا</p>
<p>ای مرد خدایه خدا گیر سعدی ره کعبه رضایه</p>	<p>ای مرد خدایه خدا گیر سعدی ره کعبه رضایه</p>

عنه
قارین در الخراس
و قارین متعلقان تاجیک
است و کاف تعلیل
یا

بد بخت کسی که سرتیابد
زین در که در دگر نیابد

عنه
قارین در الخراس
و قارین متعلقان تاجیک
است و کاف تعلیل
یا

حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و
تجارت که کدام بهتر است گفت آنکس را که

ای که بخت قدرت دارد
بر آنکه در دگر نیابد
عنه
قارین در الخراس
و قارین متعلقان تاجیک
است و کاف تعلیل
یا

سخاوت است بشجاعت حاجت نیست

نبشت بر گور بگرام که دست کرم بیازونی

قطعه

سخاوت

نماند حاتم طائی و لیک نام

زکوة مال بر کن فضلا چو باغبان بر شیره انگور

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواننده مغربی در صف بزرگان

حلب میگفت ایجا و ندان نعمت اگر بپذیرد

سخاوت است بشجاعت حاجت نیست
نبشت بر گور بگرام که دست کرم بیازونی
نماند حاتم طائی و لیک نام
زکوة مال بر کن فضلا چو باغبان بر شیره انگور
باب سوم در فضیلت قناعت
حکایت خواننده مغربی در صف بزرگان
حلب میگفت ایجا و ندان نعمت اگر بپذیرد

انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال

از جهان برخاستی قطعه

ای قناعت تو انگرم دان که در ای تو هیچ نعمت نیست

کنج صبر اختیار لقمان هر که صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیر زاده در مصر بودند یکی

علم آموخت و دیگر مال اندوخت عاقبه الامر

آن علامه گشت و آن دیگر غریز مصر شد

پس آن تو نگر چشم حارت در فقیه نظر کردی

پس ای پادشاه اظنت رسیدم و این همچنان

چون صفای انصاف را درون زکوة و صدقات
ستیل در فقیهت
و بی غش و عیب
باز کن ز کمال
علم و علم به
و تشیو و در آخر
نورانی برای برساند
و بی غش و عیب
بسیار دانسته اند
چون که
پادشاه

در مسکنت بماند گفت ای برادر شکر نعمت

باری غراسمه همچنان بر من افرون تراست

که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث

فرعون و هابان رسیده یعنی ملک مصر و ثنوی

من آن مورم که در پائیم نه ز نورم که از نشیم بماند

کجا خود شکر انبیت گدا که زور مردم آزاری ندارد

حکایت درویشی راشنیدم که در آتش فاقه

می سوخت و خرقة بخرقه میدوخت و تسکین

خاطر خود را میگفت شعر

در مسکنت بماند گفت ای برادر شکر نعمت
باری غراسمه همچنان بر من افرون تراست
که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث
فرعون و هابان رسیده یعنی ملک مصر و ثنوی
من آن مورم که در پائیم نه ز نورم که از نشیم بماند
کجا خود شکر انبیت گدا که زور مردم آزاری ندارد
حکایت درویشی راشنیدم که در آتش فاقه
می سوخت و خرقة بخرقه میدوخت و تسکین
خاطر خود را میگفت شعر

بنان خشک قناعت کنیم و جامه و دلق

که رنج محنت خود به که بار منت حلق

سی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم

دارد و کرمی غنیم میان بخدمت آزادگان بسته

و برادر و نمانشسته اگر بر صورت حالت چنان

است و قوف یابد یکس خاطر غزین آشتن

سنت دار و عنایت شمار گفت خاموش

در سختی و فقر مردن به که حاجت پیش کسی در خطه

قوله واثبتن والرمج كمنج
كزجبرية قعه خواجگان

گفت این طائفه را طرقتی هست که آشتهها
 غالب نشود و نخورند و هنوز آشتهها باقی بود که
 دست از طعام بدارند حکیم گفت همین است
 موجب تندرستی پس زمین بپسید و برقت شود

یا سرانگشت سوی لقمه روان	سخن انگه کند حکیم آغاز
یا ز ناخور و نش بجان آید	که ز ناگفتش خلل زاید
خور و نش تندرستی آر و باد	لاجرم حکمتش بود گفتار

حکایت در سیرت اردو شیر با کبان آمده است
 که حکیم عوب را پرسیدند که روزی چه مایه طعام

دین بایان در نظر
 از این سخن طائفه را طرقتی
 است که آشتهها باقی بود که
 دست از طعام بدارند حکیم گفت
 همین است موجب تندرستی پس
 زمین بپسید و برقت شود
 سخن انگه کند حکیم آغاز
 که ز ناگفتش خلل زاید
 لاجرم حکمتش بود گفتار
 حکایت در سیرت اردو شیر با کبان
 آمده است که حکیم عوب را پرسیدند
 که روزی چه مایه طعام

است این سخن طائفه را طرقتی است که آشتهها باقی بود که دست از طعام بدارند حکیم گفت همین است موجب تندرستی پس زمین بپسید و برقت شود

باید خوردن گفت صد درم شکفت گفت

۱۲۹ قول

اینقدر چه قوت دهد گفت هَذَا الْمِقْدَارُ حَيْثُ مَلَكَ

وَمَا زَادَ عَمَّا ذَكَرْتُ فَأَنْتَ حَكِيمٌ لَّهُ لَعْنَةُ الْبُخْلِ

وهر چه برین زیادت کنی حشال فی شخ

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو متعقد که زیستن از بھر خوردن است

حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت

یکدیگر سفر کردند یکی ضعیف بود که بعد دو

افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خورد

لله و در این باب
حکایت اول
عنه و در این باب
الفرس و در این باب
عنه و در این باب
بکشتاری

چون خوردن طبیعت کسی را

سخن می شناید پس کبر

وگرتن پر دوست اندوخته

چونگی بنیدار سختی میر

حکایت کی از حکما پس را ہی ہمیں کرد از

بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند

گفت ای پدر اگر سنگ خلق را بکشند نشیند

که ظرفیان گفت اندبیری مردن به که گشتی

برون گفت انداره نگه دار گلو و اشتربا و لا تسرف

ع
كلوا واشربوا ولا تسرفوا
في الخبز والشراب

محرم ۱۲۸۰
حضرت زاهد از حاجت
میرزا محمد علی

نچندان بخور که دہانت آید

چند ان ارض خائبہ

هم زبان شود در کس که تصنیف شربت است و تاریخ نشر آن

گرد آمده بود در واسطه هر روز مطالبت کردی

سخنهای باخسبیت گفتی اصحاب از تعجب او

خسته خاطر می بودند و جز از تحمل چاره نبود

صاحب دلی در انیمیان گفت نفس را و عود را و

بطعام آسان تر است که بقال ابد رقم

ترک احسان خج ابروتی تر

بتهای گوشت مرد

حکایت جوانمردی اور جنگ ناما جرحی

بهم رسید کسی گفت فلان پسر را بفرست و او را

۲۱
و اما یکدیگر هم خوشتر
ترند و از سبک سبب نباشد
۲۲
تشنه شدن و از خوشی
از تفریق خلل گدازد
۲۳
از این بابت گوییم
نفع و اذی
مضیق جسم و روح
بیشتر از این است
۲۴
من این را
منفصل و فزونی شود
بیشتر از این است
و از این بابت گوییم
بیشتر از این است

اگر نخواهی باش که در رخ نازد و گویند بزرگان
بجمل معروف بودی

اگر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندید می جهان

چنان مرد گفت اگر دار و خواهم او دهر بماند

و اگر دهنفت کند یا نکند یاری خواستن از او

چنین زهر کشنده است

هر چه از دوان بخت هستی در آن فری از جان کاستی

حکیمان گفته اند اگر آبت حیات فروشد فی المشل

له نازد و گویند بزرگان
اگر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندید می جهان
چنان مرد گفت اگر دار و خواهم او دهر بماند
و اگر دهنفت کند یا نکند یاری خواستن از او
چنین زهر کشنده است
هر چه از دوان بخت هستی در آن فری از جان کاستی
حکیمان گفته اند اگر آبت حیات فروشد فی المشل

بایر می وانا خرد که مردن بغرت به ز زندگانی بد است

اگر حنظل خوری از دست خوشخو

به از شیرینی از دست ترش و

حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت

و کفایت اندک یکی را از بزرگان که مقتدا بود

گفت روی از توقع او در هم کشید و تعریض ال

از اهل ادب در نظرش قبیح آمد

رنجت روی ترش کرده پیش یار عزیز

مرو که عیش بروی سبزه تلخ گردانی

۹۴
چو اندک از خارش بخت
موت را از دگر خود گردان
منتهی حاصل است جسته از اند
ای اگر بچایات بپوش
آید روی را از زشتی خود و او
باید در آن اخلافت پس و او
خود را بخواه بسیار بشکست
هر که آید بپشت او
نماند تا غم یاد او
منه ترخیص بین در سا
مستحق و او خود را بخواه از ب
تفصیل یعنی سخن گفتن یکی
و پیش کردن کسی را برای
کاری ۱۳۵
کسانیکه در سرش نگاه دارند
و به کفایت سخن

۹۵
حنظل نفع مایه صحت
نای مجرب است

۹۶
بخیضه خورنده صحت را
بسیار از اندک

۹۷
این بجا مالش نه است
بسیار از اندک

۹۸
در این سخن که
بسیار از اندک

ع سنت در نجابت از سر	بجاحتی که روی تازه رو و خندان و
ع و اگر شش	فرو نه بند و کارشاده پیشانی
ع و اگر شش	آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم داشتند چون پس از چند روز مودت معهود برقرار نداشت
	بِسِّ الْمَطَاعِمْ حِينَ الذَّلِّ تَكْسِبُهَا
	الْقَدَرُ مَنَّصِبُ الْقَدَرِ مَخْفُوضُ
ع سازند خوار است معیال	فند
ع بافتند لذت و غارتش	ما تم افرو و او بریم است
ع بنیوانی به از مذلت حوا	

ن کار بسته نماند
ع
بیس المطاعم
ع
بجاستند و غارتش
ع
بافتند لذت و غارتش
ع
بنیوانی به از مذلت حوا

حکایت شک سالی در اسکندریه پدید آمد
 چنانکه عنان طاقت درویشان از دست رفته
 بود و درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد
 اهل زمین با آسمان پیوسته قطعه

نماند جانور از وحش و طیرهای	که بر فلک نشسته از بیم رنج افغان
عجب بود دل خلق جمع می	که اگر گرد و سیلاب پدید آید

در چنین سالی مخنثی دور از دوستان که سخن در
 وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان
 و بطریق ایهام از آن در گذشتن هم نشاید

حکایت شک سالی
 در اسکندریه پدید آمد
 چنانکه عنان طاقت درویشان از دست رفته
 بود و درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد
 اهل زمین با آسمان پیوسته قطعه
 نماند جانور از وحش و طیرهای
 که بر فلک نشسته از بیم رنج افغان
 عجب بود دل خلق جمع می
 که اگر گرد و سیلاب پدید آید
 در چنین سالی مخنثی دور از دوستان که سخن در
 وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان
 و بطریق ایهام از آن در گذشتن هم نشاید

که طائفه

چنین شخصی که طر فی از نعت او شنیدی درین سال
 محبت بیکران دشت تنگستان را سیم وزر
 دادی و مسافران را سفره نهادی گروهی پیشان
 از جور فاقه بجان رسیده بودند آهنگ دعوت
 او کردند و مشورت بمن آوردند سر بر تو باز موم قطع

[illegible]

نخورد شیر مخورده سگ
تن به بیچارگی و گرسنگی
گرفتیدن دینیت ملک
پرنیان و سبج نیا اهل

گر بختی مبد و اندر غار
بنه دست پیش سیغله مار
بی هنر اسپه چکس شمار
لاجورد و طلاست دیر لوار

[illegible]

حکایت

حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان
و دیده یاشنیده گفت بلی روزی چهل شتر
زبان کرده بودم امرای عرب را پس بگوشه
سحرانی بجا حتی برون رفته بودم خارش را دیدم


پشته خار فراموش آورد و گفتش بهمانی حاتم چرا
نروی که خلقی بر سباط او گرد آمده اند گفت فرد

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد

انصاف دادم که من او را به بهت و جو زدی
بیش از خود دیدم دیدم خود

حکایت موسی علیه السلام در ویشی را دید
از برهنگی بزرگ اندر شده گفت ای موسی
دعا کن تا خدای عز و جل مرا کفانی دهد که از
بی طاقتی بجان آمده ام موسی دعا کرد و فرست

حکایت همچنان درویشی در قاع بسط گشته
و قوت و قوتش نمانده درمی چند داشت بسیار
بگردیده بجائی نبرد پس سختی هلاک شد طائفه بربیدند
درمها دیدندش پیش روی نهاده و برخاک نشسته



مرد بی تو شسته بزرگوار
شستم خسته به کنه مرده خام

گر تهنه ز حفری دارد
در میان فقیر سوخته را

حکایت هرگز از دور زمان تنالیده ام و رو
از گردش ایام در هم نكشیده مگر وقتی که بام

[illegible]

چون ارتفاع برسد وفا کرده شود و شکر
 گفته آید گفت ای خداوند روی زمین لائق
 قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بال چن
 من گدائی آورده کردن که جو جو بگدائی فراهم
 آورده ام گفت عسّم غسیت که بجا فرسیدیم کم
 الْحَبِيبَاتُ لِلْحَبِيبَتَيْنِ شِعْر

گر آب چه نصرانی نه پاست	جهود مرده میشتونی چه پاست
-------------------------	---------------------------

شعر

قَالُوا عَجِبِينَ الْكَلْبِ لِلْكَلْبِ	قُلْنَا نَسْنِي شَقِيقَ الْمَيِّتِ
--	------------------------------------

چون ارتفاع برسد وفا کرده شود و شکر
 گفته آید گفت ای خداوند روی زمین لائق
 قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بال چن
 من گدائی آورده کردن که جو جو بگدائی فراهم
 آورده ام گفت عسّم غسیت که بجا فرسیدیم کم
 الْحَبِيبَاتُ لِلْحَبِيبَتَيْنِ شِعْر
 اگر آب چه نصرانی نه پاست
 جهود مرده میشتونی چه پاست
 شعر
 قَالُوا عَجِبِينَ الْكَلْبِ لِلْكَلْبِ
 قُلْنَا نَسْنِي شَقِيقَ الْمَيِّتِ

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت
 آوردن گرفت و شوخ چستی کردن ملک بفرمود
 تا مضمون خطاب از وی بجز و توبیخ مخلص کشیدی

بلطافت چو بر نیاید کار	سربیه بختی کشته ناچار
هر که بر خوشین نختاید	گر نه نختد کسی برو شاید

حکایت

بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت
 و پهل بنده و خدنگاشی در جزیره کش مرا
 بجزیره خویش بروم شب نیارمید انجمنای نشان

مضمون خطاب از وی بجز و توبیخ مخلص کشیدی
 کید شاه گدازان ظاهر
 کرده و از بطلید و درود
 اندر و توبیخ مخلص کشیدی
 شایسته و غلبه یافته
 هم مملکت را تکیه یافته
 مال و قوت و کمال
 گداز و توبیخ مخلص کشیدی
 ازین گونه
 خوشین
 متعجب از آنکه آنجا که
 مملکت را تکیه یافته
 تازی بجزیره خویش
 در آنجا که مملکت را تکیه یافته
 تازی بجزیره خویش
 در آنجا که مملکت را تکیه یافته

در آنجا که مملکت را تکیه یافته
 تازی بجزیره خویش
 در آنجا که مملکت را تکیه یافته
 تازی بجزیره خویش
 در آنجا که مملکت را تکیه یافته

که فلان انبارم تبرستان ست و فلان بستان
 بهندوستان و این قباله فلان زمین ست
 و فلان چیز افلان کس ضمین ست و گاه گفتی که
 خاطر اسکندریه دارم که هوای آن خوش ست
 باز گفتی نه که دریای مغرب شوش ست سعیدیا
 سفری دیگر در پیش ست اگر آن کرده شود بشت
 عمر خوش بگوشه نشینم و قناعت کنم گفتم آیدم
 سفر است گفت گوگرد پاری خواهیم بردن چمن
 که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از انجا کاسه پیروم

۱۵۰
 این سخن را در
 کتاب گلستان
 در باب سوم
 از ترک تجارت

بنیعت دنیا آراسته و خست نفس حلی بهچیان
 در وی تنگن تا بجائی رسید که نانی از دست
 بجائی ندادی و گریه ابوهریره را به لقمه نواختی
 و بسک اصحاب کعب را استخوانی نمیداختی
 فی الجمله خانه او را گریه دیدی و در کشاده و نه خوا و از سر بیت

درویش بحر نبوی طعاش نشیندی

پہلے مرغ از پس نان خوردن اور نیزہ چھید

شتمیدم که بدریای مغرب از راه مصر

گرفته بود و خیال فرعونى در سر حقى اذا ذكره الغرق

حکایت صیاد ضعیف راهی قوی بدام قنار
 طاقت خط آن نداشت ماهی برو غالب آمد
 و دام از دستش در ربود قوطه

شد غلامی که آب جو آرد	آب جو آمد و غلام برید
دام هر بار ماهی آورد	ماهی این بار رفت دم برید

بیت

صیاد نه هر بار شکاری بود	باشد که یکی روز پیش برید
--------------------------	--------------------------

دیگر صیادان در مرغ خور و ندو ملاتش کردند
 که چنین صیدی در دامت افتاد توانستی

نشد شکار

نیکو بود بهی که پیش برید

نشد شکار

نگاه داشتن گفت اسی بردان چه توان کرد

مرار روزی نبود و او را همچنین روزی مانده

حکمت صیاد بی روزی در دست نگه

وماهی بی ابل بر شکی نیست

حکایت دست و پا بریده هزار پانی راکشت

صاحب دلی بر و بگذشت گفت سبحان الله

با هزار پانی که داشت چون ابلش فرار سید

از بی دست پانی گرختن نتوانست

چو آید پی دشمن جانستان به بند ابل با می دوان

این را خود دان
بجای روزی خود را
بازی بود از دست
مراد از دست و پا بریده
است مانند بر پا جابجا
که با می بسیار دارد و در
بازی که می بیند
بازی که می بیند
پاییده به به به به به به
گفت اند و از آن گوید
هزار پانی جابجا و رسک
پای بسیار دارد و در
گوش آرد و آید
گفته و آن را در دست
نشان

دامن کامی فراخنگ آرم که بزرگان گفته اند

فضل و بهر ضائع است نماند
عود بر آتش نهند مشک بسایند

گفت ای پسر خیال محال از سر بد کن و پایی قضا

و در این سلامت کیش که خردمندان گفته اند و در

بکوشیدن ست و چاره آن کم جوشیدن ست

من نتواند گرفت دهن دولت بنور

کوشش مفایده است و همته برابر روی کور

مهرت به مهر و صداقت
بهر کار نباید چوخت بدبا

بیت
باز و نخت به که باز و نخت

عقل اندا فضل ہر بہت
کچھ دین نہ ہو عجز و غبار
بیکار و بے روزگار
موت و تنہائی جو سالان
دوستی میں اس کا
خاک ادا دل کی کہ نہیں
پھر نہ تو دیر آن عدم
خطر و آفات سے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیارست از تربت خاطر

و حرمنافع و دیدن عجائب و شنیدن غرائب

و تفریح بلدان و محاورت خلایق و تحصیل حباه

و ادب و مزید مال و مکتب و معرفت باران

و تحریر روزگاران چنانکه سالکان تعقیب اند

مابدگان خانه در گوی

برواند در جهان تنفس کن

پدر گفت ای پسر منافع سفر چنینست که تو گفتی بسیار

ولیکن مسلم هیچ طائفه راست نخستین باز رگانی را

در این سفر که از تربت به خراسان است
بسیار از این فوائد حاصل میشود
از جمله دیدن عجایب و شنیدن غرائب
و تحصیل حباه و ادب و مزید مال
و مکتب و معرفت باران و تحریر روزگاران
چنانکه سالکان تعقیب اند
مابدگان خانه در گوی
برواند در جهان تنفس کن
پدر گفت ای پسر منافع سفر چنینست که تو گفتی بسیار
ولیکن مسلم هیچ طائفه راست نخستین باز رگانی را

که با وجود نعت و کثرت علما مان و کثیران دارد و

شاگردان چابک ہر روز شجری و ہر شب بھارتی

و هر دم تفرج گاه^ی و هر خطه انعم^ی دنیا تمتع^ی قطع^ی

منجم کوبه و دشت و بیابان غریبیت

هر جا که رفت خمیه زد و بارگاه ساخت

از آنرا که بر مراد جهان نیست و شترس

دور زاد بوم خوش غریب است و ماساخت

وَمَعَالِيكَ بِمَنْطِقِ شِيرِينَ وَقُوْتِ فَصَاحِتِ

مایه بلاغت هر جا که رود بخت او تمام شد اگر کند

شاگردان استاد

خادمہ لائبریری

ان کا کوئی شوق
میں بھی نہیں

۱۰۰

مجلس

مجلس شورای اسلامی

تاریخ ۱۳۰۲

2

10

1

تا آبر و از بهر قلمه ریخته نکرد و چنانکه بزبان گفته اند

گر بخیر روز دانه خورش
سختی و محنت کشیده بود

در بخاری فتنه از ملک خوش گریسته خفته ملک نیمروز

چنین صفتها که بیان کردیم میسر سفر و جنت

خاطرست و دایم طیب عیش و آنکه ازین جمیل
باعث خوبی زندگی ۱۲

بی بکره است بخیاں باطل در جهان برود و

ویراستن نام و نشان شود

هنگامی که در میان یاران و یاران
بغیر مصاحبتش سبزی ایام

مصابی بحرس مایوسه و...

پس گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم
که گفته اند رزق اگر چه مقسومست با سبب حصول
آن تعلق شرطست و بلا اگر چه مقدرست
از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه

زرق هر چند بگمان برسد
در چه کس بی حل نخواهد بود

شرط عقلت چستن از دریا
تو مرو در دیوان ارشدی

در این صورت که منم با پیل دمان برنم و با شیرمان
 پنج در افکنم پس مصلحت آنست ای پدر که منم
 که ازین پیش طاقت بنوایی ندارم قطع

[illegible]

1871

١٢٤

۱۰۰

گر وی مردمان را دید هر یک بقرضه در میخیزد

و زخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود

زبان ثنا بر کشود چندانکه زاری کرد یاری نکند

ملاح بجزوت از و بجنبه برگردید و گفت شعر

بی زرتوانی که کنی کبریا

و زرداری بز و محتاج

ز ندای نتوان رفت بز و ز دریا

چنین

زورده مرد چه باشد زریک مرد بسیار

جوان را دل از طعنه ملاح بهم برآمد خواست که از او

انتقامی کشد گشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین ^{نشانی}

ناتوانی که کنی کبریا
و زرداری بز و محتاج
چنین
ز ندای نتوان رفت بز و ز دریا
چنین
زورده مرد چه باشد زریک مرد بسیار
جوان را دل از طعنه ملاح بهم برآمد خواست که از او
انتقامی کشد گشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین

از خشم آزرده دل نیندیشید و قول حکما را کار
نفرمود که گفته اند هر که از بجی دل رسانیدی اگر
در عقب آن صد راحت برسانی از پادشاه آن
یک بخش امین مباشی که پیکان از جرات
بدر آید و آزار در دل نبانند

خبر خوش گفت یکتا شش با خیل تا شش

خودشمن خراشیدی ایمن مباحث

شویین که تنگدل گروی
شنگ بر باره حصار من

چون دست دی تنگ آید
که بود که حصارنگ آید

و دل بر پلک نهاده گفت اندیشه دارید که وینمایا
 کی منم که به تنها پنجاه مرد را جواب گویم و دیگر جوانان
 هم یاری کنند این گفت و مردم کاروان بلا
 او قوی دل شدند و به صحبتش شادمانی کردند
 و بزاد و آتش دستگیری واجب دانستند
 جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان
 طاقت از دست رفته لقمه چند از سر آشتا
 تناول کرد و دمی چند آب در پی آن آشامید
 و دیو دروش بیارمید و بخت پیر مردی بنهادید

است قاضی
 است از آن بزرگان
 است که از فضل و جلال
 است که در وقت بی حاجتی
 است که بیایان بکشند
 است که در وقت بی حاجتی
 است که بیایان بکشند
 است که در وقت بی حاجتی
 است که بیایان بکشند

دزد برد و گفت لا اله الا الله بدرقه برده قطع

هنگامین زیار ششم	تا بدستم آنچه عادت است
زخم دندان ششمی نیز است	که نماید چشم مردم دوست

چه دانید که اگر این هم از جمله دزدان باشد بختیاری
 در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یار
 را خبر کند مصلحت آن بنیم که مر آن خفته را بگذاریم
 و رخت برداریم جوانان را پند پیر استوار آمد
 و مهابتی عظیم از پشت زن در دل گرفته
 و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند

۴
 در این باب از آنکه دزدان را چه عادت است تا بدستم آنچه عادت است
 که نماید چشم مردم دوست
 و رخت برداریم جوانان را پند پیر استوار آمد
 و مهابتی عظیم از پشت زن در دل گرفته
 و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند

در این باب از آنکه دزدان را چه عادت است تا بدستم آنچه عادت است
 که نماید چشم مردم دوست
 و رخت برداریم جوانان را پند پیر استوار آمد
 و مهابتی عظیم از پشت زن در دل گرفته
 و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند

انگه خبر یافت که آفتابش بگرفت یافت سر برود
کاروان رفته دید چاره بسی بگردید ره بجائی
نبردوشنه و بنواروی بر خاک دل برهلاک

نهادہ میگفت شعر

مَا ذَا مَجْدِ ثَنِي وَقَدْ مَرَّ
مَا لِلْغَرِيبِ سِوَا الْغَرِيبِ

عنه
اسکله شخص است
از من گندابین و ملاک کرمار
دارد چند شترین
م

فرد

م
شدند وقت براسه مسافر
چندینا فرد و دوستی
م

دستی کند بر غریبان کسے
کنا بودہ باشد بہت سے

مسکین درین سخن بود که پادشاه پیری بصید از
از لشکرمان دور افتاده بود و بالای سرش

[illegible]

رسد مخ ذابجی بی غبنی + رسد دم +

۱۲۸

10/10/10

قوله يا ايها الذين آمنوا

فصل فی بیان احوال و مشیقات

و از اینک فزون

ع
الخواص النخعي

غوص گراندیشه کندم

فایب ترا زینم فراموش
در دهنه ایست

[illegible]

تختل بل رگران همی کند قطعه

مجلس اول

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

چرخ و دیر سره درین غار
که تو در خانه صیدهای کرد

خات عابد از جای برشته نصد علم انداز که در حد
او بود که رویشان کنند جمله خطا کردند مگر که و کی

که بر بام رباطی بیاری که تیر از هر طرف می آید خست
با دصبا تیر او از حلقه انگشتری بگذرانید خلعت و

نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند

آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند

چرا چنین کردی گفت تا رونق نخستین به جای ماند

که بود که حکیم روشن رای

گاه باشد که کوته کنی نادان
بغلط برهت نه تیری

چنانکه از صفی چهره
چنانکه از کلمه کلمه
چنانکه از زبان خوشه
چنانکه از با کسب
چنانکه از صواب گفت
چنانکه از طاعتی مطیع
چنانکه از پیروی را
چنانکه از بند و دور
چنانکه از بی خادمان
آدمه پاک
چنانکه از انگشتری را
بوی از لاف
چنانکه از نطق
چنانکه از دین

حکایت درویشی این نوبت فلک یاور
 در شسته بود و در بر روی دولتی بسته و
 ملوک و اغنیاء در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده قطع

تا ببرد نیاز منست بدو	هر که بر خود در سوال کشاد
کردن بی طمع بلند بود	از بیکار و پادشاهی کن

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم و
 اخلاق مردان چنین است که یکی با ما بنان و نمک
 موافقت کنید شیخ رضا داد حکم آنکه اجابت
 دعوت سنت است دیگر روز ملک بغداد قدو

کلام باد و این حکایت
 درویشی را بیکار باشد
 در صورت بیسختی
 در ملک و اغنیاء
 در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده قطع
 در ملک و اغنیاء
 در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده قطع
 در ملک و اغنیاء
 در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده قطع

رفت عابد از جای بر حُست و ملک را در کنار گرفت
و ملاحظ کرد و ثنا گفت چون غائب شد یکی از

چهار چوبه رسید شیخ را که چندین ملاحظت

نمود و چو اینچه از او شنید که دردی خلاف عادت بود

دیر می رسد شنیدی آنکه یکی از صاحبان آن گفت

هرگز بر شما طبع نشده	و جباید بخدش بر خاسته
----------------------	-----------------------

مشنوی

گوش تواند که همه عمر	نشود آواز و در جنگ
و دیده شکینه تماشای باغ	بی گل و نرسین بر آرد و باغ

در این باب از حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است و در این باب از حدیثی است که در کتابهای معتبره آمده است

گرم بود با لبش آکنده پر
ورنه بود دلبر نحو آب پیش
وین شکم بی هنر پیش پیش
خوابان کرد مجر ز سر
دست آن کرد با خوش پیش
صبر زار که باز پیش

باب چهارم در قواعد خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم امتناع
نمکن گفتم بعلت آن اختیار آمده است که عاب
د سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان
جز بر بدی نمی آید گفت ای برادر دشمنان که نیکو بشهر

[illegible]

نه سخن که بگوید بیدار سخن

بشاره خوشین نشاید با

حکایت در عقب معمری مترود بودم بود
گفت بخر که من از که خدایان این محکتم وصف
این خانه چنانکه هست از من پرس هیچ عیب
ندارد گفتم بخر آنکه تو همسایه من باشی قطعه

خانه را که چو تو همسایه است

ده درم سمیم کم عیار از د

لیکن امیدوار باید بود

که پس از مرگ تو هزار از د

حکایت یکی از شعر پیش امیر دزدان رفت
و سنا گفت فرمود تا جامه اش بکنند و از ده بکنند

این سخن را که بگوید بیدار سخن
بشاره خوشین نشاید با
حکایت در عقب معمری مترود بودم بود
گفت بخر که من از که خدایان این محکتم وصف
این خانه چنانکه هست از من پرس هیچ عیب
ندارد گفتم بخر آنکه تو همسایه من باشی قطعه
خانه را که چو تو همسایه است
ده درم سمیم کم عیار از د
لیکن امیدوار باید بود
که پس از مرگ تو هزار از د
حکایت یکی از شعر پیش امیر دزدان رفت
و سنا گفت فرمود تا جامه اش بکنند و از ده بکنند

ن باید
ن گداگان
ن و شافیه بود خواند ز مردم تا جاده را از دور کرد و نزد

مسکین برهنه بسر میرفت سگان در فتنه
وی اوفتا دندخواست تا سنگی بردارد
و سگان را دفع کند زمین ^{۱۱}تخ بسته بود
عاجز شد گفت این چه حرافزاده مردمانند
سگان را کشاده اند و سنگ را بسته میزدند
از غرور بدید نشنید و بخندید و گفت ای حکیم
از من چیزی نخواه گفت جامه خود منجمم اگر فرمانی

مصره رَضِينَا مِنْ نَفَاكَ بِالْجِيلِ بَيْتِ

ایستاد ابو دادمی بخیر کن
مرا بخیر تو امید نیست برسان

[illegible]

و مردمان از ان فاس تو در رحمت خطیب اندین
لنخی بنیدشید و گفت جزاک الله این چه مبارک
خوابست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف
گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش تمام
و خلق از بلند خواندن من در پنج اند عهد کردم

ازین پس خطبه گویم گذشته بانی قطع

بجست دوستی بر نجم

عبدمنزل و جمال حبیب
خارم گل و یاسمن نماینده

لو دشمن شیخ چشمه پاک تا عیب مرا بمن ننماید

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیث
کردی که بده دینار از آن بقعه ام برون کردی
آنجا که رفتم سبب دینار میدهند که جائی
روم قبول نمیکند امیر خندید و گفت زنهارستان
که به پنجاه دینار راضی گردند شمر

بسته کس خاشاک از روی خاک گل

حکایت ناهوش آوازی بیابان بلند
آن خواندی صاحب دلی روزی برو بگشت
رفت ترا مشاهیر و چند است گفت هیچ گفت پس

[illegible]

بایکی از دوستان گفت دروغ این بنده من
 با حسن و شمائلی که دارد اگر زبان دراز و بی ادب
 نبودی چه خوش بودی گفت ای برادر
 چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مرا
 که چون عاشقی و معشوقی در میان مالکی و ملوک است

خوشه زان سده زویش
 کوزه کو یک باشد دیوانه
 طوطا از بیجان بلبل
 بانه درنده و دانه زنده
 خوشه گل و سار زنده پورده
 خوشه و عین خیر از دست
 بود که اخلاق کوکب
 بدی ساکن بر ابراست
 کزین قاصد

و ایضا هم لازم نمائید این هم بخواند
مستحسن آن عجب برتر می شود
بسیار اول فصل کرده اند برتر
و بعضی بجای شش زن تن خوشتر
و بعضی قاضی شش خالی و بعضی
مفصله که یک حرف است
بشمار یک

ان تہیکہ مناسبتہ بہ حقانیت و علی بن ابی طالب
علا بری شود

پری وجہی ہو نہ تیرا سیر
منی است کیلین دروغ و دریا
حسن عجب کنیز

چون در آید بیازخی خنده
دین کشد بارنا چون بند
بود بند فزاینش تن

خواجه باینده سیر خیار
چو عجب کو چو خواجه حکم کند
غلام آکشن باوید خست زین

کتابخانه

هر کجا سلطان عشق آماند	قوت بازوی تقوی محل
پاکد هج پن دید بخاره	اوفتاده تا گریان جل

حکایت یکی را دل از دست رفته بود و
 ترک جان گفته و طرح نظرش طای خطرناک
 و منطبه هلاک نه لقمه متصور شدی که بجام آید

یا مرغی که بدام افتد بت	تو که نشسته باشی
	فک در نظر او بجا آید

چو در چشم شاهد نیاید زرت	ز رخ خاک کیسان بیدرت
--------------------------	----------------------

بار می صحتش گفتند ازین خیال محال تحببت کن

خلقی هم بدین هوس که تو داری اسیرند

بهر کجا که سلطان عشق آماند
 قوت بازوی تقوی محل
 اوفتاده تا گریان جل
 حکایت یکی را دل از دست رفته بود و
 ترک جان گفته و طرح نظرش طای خطرناک
 و منطبه هلاک نه لقمه متصور شدی که بجام آید
 یا مرغی که بدام افتد بت
 تو که نشسته باشی
 فک در نظر او بجا آید
 چو در چشم شاهد نیاید زرت
 ز رخ خاک کیسان بیدرت
 بار می صحتش گفتند ازین خیال محال تحببت کن
 خلقی هم بدین هوس که تو داری اسیرند

و پای دل در زنجیر ناله و گفتم

دوستان گویا نمیکنید
خاک باین و پنجه و کتف
که مرادیده بر اوت است
دشمنان کشند و خوبان دوست

شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از

مهر جانان برگزین ابیات

نو که در بند خویشین باشی
 عشق تا بر می روم غزن باشی
 نه شاید بد دست دین
 شرط عشق است طلب دین
 دست که ستایش گیرم
 ورنه بر دهم بر آستانش میرم

شعاعانش را که نظر در کار او بود و شفقت و بزرگواری

[illegible]

نیش داند و بندش نهادند

درد که طبع منماید و نفس حریف اشکریا

ایات

آن شیدی که شاه می باده
بار از دست داده میست
تا رقد خوشین باشد
پیش خیمت قدم من باشد

آورده اند که مر آن پادشاه را ده را که مطمح نظر
او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان مد او
می نماید خوش طبع شیرین زبان سخنهای لطیف
میگوید و نکته های باریع از وی شنود چنین معلوم میشود

نیش داند و بندش نهادند
درد که طبع منماید و نفس حریف اشکریا
ایات
آن شیدی که شاه می باده
بار از دست داده میست
تا رقد خوشین باشد
پیش خیمت قدم من باشد
آورده اند که مر آن پادشاه را ده را که مطمح نظر
او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان مد او
می نماید خوش طبع شیرین زبان سخنهای لطیف
میگوید و نکته های باریع از وی شنود چنین معلوم میشود

گفتا سخن با من چرا نگویی که هم از حلقه درویشم
بلکه حلقه بگوشش آشیانم آنکه بقوت استیناس
محبوبت از میان تلاطم امواج محبت سر برود و

عجب است با وجودت که وجود من بماند

تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند

این بگفت و نعره برد و جان تحق تسلیم کردیت

عجب از گشته نباشد بد رخمیه دوست

عجب از زنده که چون جان بد را و رویم

حکایت یکی را از متعلدان کمان بختی بود و

باز آنکه محبت نباشد بد رخمیه دوست
باز آنکه از زنده که چون جان بد را و رویم
باز آنکه از گشته نباشد بد رخمیه دوست
باز آنکه از متعلدان کمان بختی بود و

باز آنکه از گشته نباشد بد رخمیه دوست
باز آنکه از متعلدان کمان بختی بود و
باز آنکه از زنده که چون جان بد را و رویم
باز آنکه از گشته نباشد بد رخمیه دوست

طیب لاجتی و معلّم از آنجا که حسن بشریت است با
 حسن بشره او معاملتی داشت زجر و توبیخی که
 بر کو دکان دیگر کردی در حق وی رواندستی
 وقتیکه نخلوش دریافتی گفتی قطعه

نه آنچنان تومشو لم ای بشتی وی

که یاد خوشی تنم در خمیر می آید

ز دیدت نتوانم که دیده بر بندم

اگر از مفتابله بینم که تیر می آید

باری پرسش گفت چند آنکه در آداب من

نظر سیرمائی در آداب نفس هم چنین تأمل سیرمائی
تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا
آن پسندیده همی نماید بر آنم اطلاع فرمائی
تا به تبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن
از دیگری پرس که آن نظر که مرا تابست هنرمی منیم

چشم بازیش که کند به یاد	عجب نماید هر شش در نظر
ورهنری داری نهفتاده عجب	دوست بنیج آن کاین

حکایت شبی یاد دارم که یار عزیزم از در
درآمد چنان بخود از جای برستم که چراغ منم

درمانش نمی بینم
چنین نظر است
پس بای میسر از لفظ
آن نظر خدمت نهند
درگاه صیقل ناک باشد
بیا گفت دوست
فرمودند ۱۲
عجب جوی خوشتر
است و ما سبب
یا چشمش روشن
عجب نور چشمی
از آن شست
عقل و درک و بصیرت
ای

حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستان
 چون دو مغربا دوام در پوسته صحبت و ششم
 ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی که باز آمد
 عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصد
 نفرستادمی گفتم درین آمدم که دیده قاصد
 بجمال تو روشن گرد و من محروم قطعه

یاد دینم گویان تو به ده	که مرا تو به بشیر نخواهد بود
زنگم آید کسی سیرنگه در تو کند	باز گویم که کسی سیرنگه بود

حکایت دانشمندی را دیدم که بکسی متبانشه

یاد دینم گویان تو به ده
 که مرا تو به بشیر نخواهد بود
 زنگم آید کسی سیرنگه در تو کند
 باز گویم که کسی سیرنگه بود
 حکایت دانشمندی را دیدم که بکسی متبانشه

یاد دینم گویان تو به ده
 که مرا تو به بشیر نخواهد بود
 زنگم آید کسی سیرنگه در تو کند
 باز گویم که کسی سیرنگه بود
 حکایت دانشمندی را دیدم که بکسی متبانشه

و از شش از پرده بر ملا افتاده جو فراوان
 بروی و تحمل بگیران کردی باری به طاعتش
 گفتیم و انهم که ترا در محبت این منظر عظمی و نبای
 محبت بزرگی نیست پس با وجود چنین معنی
 لائق قدر علما نباشد خود را مستحق گردانیدن
 و جو ربی او بان برون گفت ای یار است عظام
 از دامن بدار که بار ما درین مصلحت که تو بینی
 اندیشه کردم صبرم بر جای او سهل تر نمی نماید
 از نادیدن او و حکیمان گویند دل بجا بهت

این بر روی عالم افتاده
 و از شش از پرده بر ملا افتاده
 جو فراوان بروی و تحمل بگیران
 کردی باری به طاعتش گفتیم
 و انهم که ترا در محبت این منظر
 عظمی و نبای محبت بزرگی نیست
 پس با وجود چنین معنی لائق
 قدر علما نباشد خود را مستحق
 گردانیدن و جو ربی او بان
 برون گفت ای یار است عظام
 از دامن بدار که بار ما درین
 مصلحت که تو بینی اندیشه
 کردم صبرم بر جای او سهل
 تر نمی نماید از نادیدن او
 و حکیمان گویند دل بجا بهت

از نادیدن او و حکیمان
 گویند دل بجا بهت

بوستان گنج‌نار است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قط

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

منه و من سینه
نسخه و اول
نسخه و اول
نسخه و اول
نسخه و اول

گر صبری و زکنتی معی بنای کوش

اینجاست ایمان کوئی بستر

گروہ سبکدوشی ہجرت

لگند شتی تا قیامت که آید

قطر

۱۶۵
پیشانی تو شکل گرفته از راه پستانداری
۱۶۶

۱۵
سنگ اگر گزند نماند
عجب بندگان تستی نمیدانست
سخته این صلیح می شد
راج

سوال دوم گفتہ جمالی موتی

چهارم که مورد نظر ما در اینجا است

جواب دینم چو بودیم را

طهر با تخم مسیه

کتابت

شادی کے بعد
میں نے ایک دفعہ
خود اپنے گھر پر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لی را پرسیدم از مستعربان ما نقول فی المرحه گفت

التَّائِبِينَ وَالْمُتَّوِّعِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْكَافِرَاتِ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْكَافِرَاتِ

سبح باشد که بقوت پرهنرگاری سلامت بازگفت

از محرومان بسلامت ماند از بدگویمان بسلامت ماند

وَأَنْ سَلَكَ الْإِنْسَانُ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ

فَمِنْ سُوءِ ظَنِّ الْمَدْعَى لَيْسَ سَكِيمٌ

شاہدیں کا خوشنشین بن

لیکن تو ان باج و مستی

مثل طوطی را با زانوی دقفس که دندان قبیح می باشد

او در مجاہدت می بود و می گفت این چہ طلعت

مکروه است و هیأت محفوت و منظر ملعون و شبانل نامور و

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ایک ہیست

۲۵/۱۰/۱۳۵۷

انسان از خود بی خود
خود را در عالمی بی خود

۱۱

کتابخانه

بکارتی شکیلی

۱۵/۱۰/۵۵
۵۵

دین و ملت و خدا

بسم الله الرحمن الرحيم

گر لولی ز ما ترش نشین	که تو هم در میان ما می
-----------------------	------------------------

رباعی	بدر لفظ نشان آید میسبب غائب ضاعت آید چنانچه شایسته است	بدر لفظ نشان آید میسبب غائب ضاعت آید چنانچه شایسته است
-------	--	--

چون مخالف چون منازش	چون نهفته چون بربسته
جمعی چو گل و لاله بچم پیوسته	تو همیزم شک و میان آید

حکایت	در روایت این نقش بر روی میان آید نقش بر روی میان آید
-------	--

رفیعی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و
 نان و نمک خورده و بیکران حقوق صحبت
 ثابت شده آخر سبب نفع اندک از خاطر من
 رواداشت و دوستی سپری شد و با این همه

مطالعه کامل میسر شد
 در میان این برادران که
 گویان ز ما ترش نشین
 نشین برادرانند و گفت و داد
 قابل شد و بی نالان اول و
 در میان این برادران که
 گویان ز ما ترش نشین
 نشین برادرانند و گفت و داد
 قابل شد و بی نالان اول و
 در میان این برادران که
 گویان ز ما ترش نشین
 نشین برادرانند و گفت و داد
 قابل شد و بی نالان اول و

نوعان غزل

از دیوان

بر دوانی فروشانند که ناگاه از ظلمت و تاریکی
روشنائی یافت یعنی جماعی که زبان فصاحت
از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاریک
صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید و
بر فاطمه در دست گرفته و شکر در آن ریخته
و بعرق گلش آمیخته ندانم که بگلاش مطبوع
کرده بود یا قطره چند از گل روشنی در آن
چکیده فی الجمله شربت از دست نگارش
برگرفتم و بنحو عدم و عجز از سر گرفتن شعر

[illegible]

وہاں ہے اس قس قزویش بندہ

10

كتاب حبيب محمد بن محمد

و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند نظم

معلت همه شوخی و دلبری آموخت

جفا و ناز و کرشمه سگری آموخت

من آدمی بچنین شکل و قد و خوی روش

ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت

مقدمه نوحه خشی در دست و همی خواند

ضرب زید عمار و گان المتعدي عمر

گفتم ای پسر خوار زرم و خا صلیح کردند و زید

و عمرو را خصومت هنوز باقیست بخندید و بولم

مثال این سخن
من بچنین شکل و قد و خوی روش
ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت
مقدمه نوحه خشی در دست و همی خواند
ضرب زید عمار و گان المتعدي عمر
گفتم ای پسر خوار زرم و خا صلیح کردند و زید
و عمرو را خصومت هنوز باقیست بخندید و بولم

بزرگی دیدم اندر کوه سا

قناعت کرده از دنیا بجا

چشم گفتیم شجره اندر نیایی

کہ بارہوی انجیل پر کشائی

گفت آنجا پیر و یان نغزند

گلستانِ سبزه‌سایان

این گفتیم و بوسه بر روی یکدیگر دادیم و دوا نمودیم

بوسه دادن بزرگوار چهره سود

هم در آن لحظه که روشن شد

سیب گفنی و طبع یاران کز

رومی نیم سرخ زبان

ع
انما استاذك انما استاذك
انما استاذك انما استاذك
انما استاذك انما استاذك
انما استاذك انما استاذك

[illegible]

إِنَّ لَكُمْ أُمَّتِي يَوْمَئِذٍ مَرَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا فَاكِرٌ فِيكُمْ مَتَّسِفٌ

لَا تَحْسَبُونِي فِي الْوَعْدَةِ مُنْصِيفًا

حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز
 همراه مابودیکی از امرای عرب مرا و اصد دنیا
 بخشید تا قربانی کند دزدان خفاچه گاه بر دزدان
 زدند و پاک بردند باز رگان گریه و زاری
 کردن گرفتند و فریاد میبایند خواندن شهر

گر تضرع کنی و گرفتاری	دزدان باز پس نخواهد داد
-----------------------	-------------------------

مگر آن درویش صالح که برقرار خویش مانده بود
 و تئیری درو نیامده گفتم مگر آن معلوم آمد زرد
 نبرد گفت بی سیر و دلا لیکن مرا با آن الفتی خای نمود

عقاید و صفاتی بزرگوار
 در کمال و در راه دین
 در غفلت و در استغناء
 در سحر و جادو و در کمال
 در شکر و در حمد و در ثناء
 در تواضع و در فروتنی
 در صبر و در استقامت
 در شجاعت و در دلیری
 در وفای و در امانت
 در پاکیزگی و در پرهیز
 در عفت و در سادگی
 در زهد و در فقر
 در محبت و در دوستی
 در انصاف و در عدل
 در راستی و در راستی
 در کرم و در بخشش
 در شکر و در سپاس
 در توبه و در پشیمانی
 در دعا و در استغاثه
 در تضرع و در استعاذه
 در سجده و در رکعت
 در نماز و در روزه
 در حج و در عمره
 در زیارت و در تشریف
 در ایستادن و در نشستن
 در راه و در منزل
 در خواب و در بیداری
 در غم و در شادی
 در تنهایی و در جماعت
 در تنگدستی و در فراوانی
 در فقر و در غنا
 در کمالات و در کمالات

در کمال و در راه دین

در کمال و در راه دین

که بوقت مفارقت خسته دلی باشد شعر

نباید ستاین رخسار و کس دل که در دشت کارست کش

گفتم موافق حال من است این چه گفتمی که مرا

در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالفت بود

صدق مودت تا بجائی که قبله چشم جمال او

بودی و سرمایۀ عمرم وصال او قطع

مگر ملائکه آسمان گزیده بر بحسب رت او زخمی بود

بدوستی که مستعد از و بجهت که هیچ لطفه خیر او بود

ناگهی پای وجودش بگل عدم فرو رفت و

و گاه در وقت مفارقت خسته دلی باشد شعر
نباید ستاین رخسار و کس دل که در دشت کارست کش
گفتم موافق حال من است این چه گفتمی که مرا
در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالفت بود
صدق مودت تا بجائی که قبله چشم جمال او
بودی و سرمایۀ عمرم وصال او قطع
مگر ملائکه آسمان گزیده بر بحسب رت او زخمی بود
بدوستی که مستعد از و بجهت که هیچ لطفه خیر او بود
ناگهی پای وجودش بگل عدم فرو رفت و

دود و فراق از دودمانش برآمد و روز بر سرش
 مجاورت کردم و از جمله که بر فراق او گفتم یکی این بود

کجای کان روز که دریای تو شد خار ابل

دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر

تا درین روز جهان بیتیوندی چشم

این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

قطعه

تا گل و نسیم نقش انداخت

خاربان بر سرش بست

آنکه قرارش گشت قوی خوب

گردش گیتی گل و شبنم بست

کلیه کلمات این قطعه از زبان
 دودمانش برآمد و روز بر سرش
 مجاورت کردم و از جمله که بر فراق او گفتم یکی این بود
 کجای کان روز که دریای تو شد خار ابل
 دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
 تا درین روز جهان بیتیوندی چشم
 این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
 قطعه
 تا گل و نسیم نقش انداخت
 خاربان بر سرش بست
 آنکه قرارش گشت قوی خوب
 گردش گیتی گل و شبنم بست

۳۱۴
 گلستان
 پایخیم

بعد از مفارقت او غم کردم و نیت جزم که
بقیت زندگانی فروش بوس در تو زدم و

گرد مجاست نگردم قطره

دوشم چن طاؤس منیازیدم اند باغ وصل

دیگر امر و زلف ارق یار می چسبم چو پار

سود در یانیک بودی گرن بودی بیم موج

صحبت گل خوش می گفستی تشویش خار

حکایت یکی را از ملوک عرب حدیث لیل

و مجنون و شورش حال می گفتند که با کمال فضل

ای حال غایت
منزله و شادمانی
بافت منصور است
غایبان را که در میان
تیس روز و یک ماه
عشق بیست و یک روز
عشق بیست و یک روز
وقت غزل
عشق در این ایام

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواهی داد
 که فذلک کُنَّ الذی مُتَّبِعٌ فیه
 ملک را در دل آمد که جمال لیلی مطالعت کند
 تا چه صورت است که موجب چندین فتنه است
 پس بفرمودش طلب کردن در احتیاس
 عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش
 ملک در محنت سیرایچه بداشتند ملک هیأت
 او تامل کرد و در نظرش حقیر آمد حکم آنکه کمترین
 خدمت در محال از او پیشتر بود و بزرگتر

۲
 ای پسر این کس
 ای نازان مصر
 جان است که در حالت
 که در غم و کوه و شوق
 او در این مقوله
 بخیم است
 حبس می جنب
 باستانی و نشید
 بیتی قیاس در بیان
 ده که کلاه و تاج
 بیتی فغانه و غم
 ۱۱۵
 ن آگاه آمدی ۱۷
 ز بخیم

حکایت قاضی همدان را حکایت کنند
 که با نعلبند سپری سه خوش بود و نعلش
 در آتش روزگاری در طلبش متلاش بود
 پویان و مترصد و جوان و بخت و قه گویان

نظم

در چشم من آید آن سپهری بلند	بر بود دلم ز دست پای فکند
این دین شوخ می در آن بکند	خوای که کس و آن سپهری بیند

شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد برخه
 از آن مقاله سمعش رسیده وز اند الوصف

نعلبند سپهری
 نعلش در آتش
 روزگاری در طلبش
 متلاش بود
 پویان و مترصد
 و جوان و بخت
 و قه گویان
 در چشم من آید
 آن سپهری بلند
 این دین شوخ
 می در آن بکند
 شنیدم که
 در گذری پیش
 قاضی باز
 آمد برخه
 از آن مقاله
 سمعش رسیده
 وز اند الوصف

رجبیده دشنام بی حاشا دادن گرفت
 و سقط گفتن و سنگ برداشت و هیچ از
 بی حرمتی نگذاشت قاضی یکی را گفت از
 علمای معتبره که معنی آن او بودیت

آن شب هدی ختم گرفتند و پیش
و آن عجب بر برونش پیش

حضرت الحبيب زینب و بی

دست قلمت به باخودن خوشتر که است خوش باخودن

مانا از وقاحت او بوی ساحت می پد فرد

نکونوا و ده شطرم بود	روز و شب بر کن شیرین بود
----------------------	--------------------------

لکھنؤ

این گفت و بسند قضا باز آمدنی چند از بزرگان
 عدول که در مجلس حکم وی بودند می زمین است
 پیوسیدند که با اجازت سخنی در خدمت بگویم
 اگر چه ترک ادب است و بزرگان گفته اند است
 نه در سخن بحث کردن است
 خطاب بزرگان گفتن خطاست
 ولیکن بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم فرما
 بندگان است مصلحتی که بینند و اعلام نکنند
 نوعی از خیانت باشد طریق صواب آنست
 که با این پسر گرد طمع نگردی فروش و لغ در مورد

اینجا از غایت خفا
 نمیدانند و بیست
 از قول و طریق و سوابق
 آنچه در سخن
 میگوید بگویم
 علی این نوع نیست
 خطاب بزرگان خطاست
 است و در روز دارد
 بین تمام ارباب کاغذ
 روزنامه را برای مردم
 علی قوام عدول
 از جمیع ممالک
 علی قوام اعلام
 بیخبر و بدون
 ملازم او بود

که منصب قضا یا گجاهی منع است تا گجهاهی
 شنیع ملوث نگردی و حرفت اینست که
 دیدی و سخن این که شنیدی متعجب

یکی کرده بی آبرویی بی	چه غم دار آبرویی کسی
بسانم نیکو بی نجا بهال	که یک نام زشتش کنایه ال

فاحی را بصحت یاران یکدل پسند آمد و بر
 حسن رومی قوم آفرین خواند و گفت نظر
 عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است
 مسئله بے جواب ولیکن شعر

منصب قضا و گجاهی منع است تا گجهاهی
 شنیع ملوث نگردی و حرفت اینست که
 دیدی و سخن این که شنیدی متعجب
 یکی کرده بی آبرویی بی
 چه غم دار آبرویی کسی
 بسانم نیکو بی نجا بهال
 که یک نام زشتش کنایه ال
 فاحی را بصحت یاران یکدل پسند آمد و بر
 حسن رومی قوم آفرین خواند و گفت نظر
 عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است
 مسئله بے جواب ولیکن شعر

تو وار و کس ناله روی

وَلَوْ أَنَّ جُنُودَ الْمَلَكِ زُورُوا

لَسَّمْتُ اِنْكَافِتْرِيْهِ عَدُوْلُ

فصل در بیان سبب و علت
سبب و علت در بیان سبب و علت
فصل در بیان سبب و علت
سبب و علت در بیان سبب و علت

دور می شود و در این میان
فصلی در میان این دو فصل
در میان این دو فصل
در میان این دو فصل

قصص من اهل البيت

لے تو ان شہرستانوں کی سیاهی

۱۱۱
 بنیاد اگر کسی
 بنیاد بنیاد اگر کسی
 بنیاد بنیاد اگر کسی
 بنیاد بنیاد اگر کسی



۲۴۰
مجلسه چنان شور و گداز
مجلسه از ملاست و درین شب که از آن روزگار
آن روز که از آن روزگار

از یاد تو غافل و خوارم

سرفه مارم تو کم که چشم

این گفت و گو
و گفت و گو

مجلس خالص او بر آنکس
گفته اند هر که از در

[illegible]

تزوړ درې پاڼه

سپهر

هنگامی که نزد دید مسافر خود دارد

در سرازوی آینه بین است

[illegible]

قاضی آمد شمع را دید استاده و شاد نهشته
 و می رنجته و قدح شکسته و قاضی در خواب
 مستی بخیر از ملک هستی بلطف اندک اندک بیدار
 کرد که خیر که آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال
 چیست گفت از کدام جانب گفت از جانب مشرق
 گفت الحمد لله که هنوز در تو بهمچنان باز است بحکم حدیث
 لَا يَخْلُقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ
 مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

ای دانشمند که پنداره
 این تو قاضی شاد نهشته
 در خواب مستی بخیر از ملک
 هستی بلطف اندک اندک بیدار
 کرد که خیر که آفتاب بر آمد
 قاضی دریافت که حال
 چیست گفت از کدام جانب
 گفت از جانب مشرق
 گفت الحمد لله که هنوز در تو
 بهمچنان باز است بحکم حدیث
 لَا يَخْلُقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى
 الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ
 مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُكَ
 اللَّهُمَّ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

قطر

ای تو قاضی شاد نهشته
 در خواب مستی بخیر از ملک
 هستی بلطف اندک اندک بیدار
 کرد که خیر که آفتاب بر آمد
 قاضی دریافت که حال
 چیست گفت از کدام جانب
 گفت از جانب مشرق
 گفت الحمد لله که هنوز در تو
 بهمچنان باز است بحکم حدیث
 لَا يَخْلُقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى
 الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ
 مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُكَ
 اللَّهُمَّ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

ای تو قاضی شاد نهشته
 در خواب مستی بخیر از ملک
 هستی بلطف اندک اندک بیدار
 کرد که خیر که آفتاب بر آمد
 قاضی دریافت که حال
 چیست گفت از کدام جانب
 گفت از جانب مشرق
 گفت الحمد لله که هنوز در تو
 بهمچنان باز است بحکم حدیث
 لَا يَخْلُقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى
 الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ
 مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُكَ
 اللَّهُمَّ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

نصیحت پذیرند و عبرت گیرند گفت این جهان
 پرورده نعمت این خاندانم و این جرم نهادن
 نه من کرده ام دیگری را بید از تاسن عبرت گیر
 ملک را خنده گرفت و عفو از سر جرم او برخاست
 و متعنان را که اشارت بکشتن او همیکردند گفت شمر

همه حال عیب خوشتید	طعنه عیب گیران نید
--------------------	--------------------

حکایت منظومه	<p>در این بخش از متن، عبارت "در این بخش از متن" به صورت عمودی درج شده است.</p>
--------------	--

جوانی پاکباز و پاک و بود	که پاکیزه روئی در گرد بود
چنین خواندم که در دیاری عظم	گروانی در قفا دند بام

در این بخش از متن، عبارت "در این بخش از متن" به صورت عمودی درج شده است.

در این بخش از متن، عبارت "در این بخش از متن" به صورت عمودی درج شده است.

چو ملاح آتش تاست گیرد
 همی گفت انبیا معجز نشود
 درین گفتن جهانی در شفت
 حدیث عشق از آن طایف منوش
 چنین کرد و دیدار آن گانی
 که سعدی و سرم عشقباری
 دل را می داری دل در بند

بسا واکان در آن حالت میرو
 مرا گذارد دست یار من گریه
 شنیدش که جان میاید و میگفت
 که در سختی کنایه می افش
 ز کار افتاده بشنود آدانی
 چنان اند که در بنج و تاری
 در گشیم از همه عالم فریب

اگر مجنون و بیلی زنده گشتی
 حدیث عشق ازین و قرونوشتی

این کلمات
 ای ای مبارک آتش تاست گیرد
 که در سختی کنایه می افش
 ز کار افتاده بشنود آدانی
 چنان اند که در بنج و تاری
 در گشیم از همه عالم فریب
 این کلمات
 ای ای مبارک آتش تاست گیرد
 که در سختی کنایه می افش
 ز کار افتاده بشنود آدانی
 چنان اند که در بنج و تاری
 در گشیم از همه عالم فریب

این کلمات
 ای ای مبارک آتش تاست گیرد
 که در سختی کنایه می افش
 ز کار افتاده بشنود آدانی
 چنان اند که در بنج و تاری
 در گشیم از همه عالم فریب

فراز آمدم این بت میگفت قطعه

دریغ که بگفت از نفس

دومی چند گفتم آردم بجا

دومی چند دهم گفتند بس

دریغ که بخیران آوان

معانی این سخن بزبان عربی باشا میانه میگویم

تعجب همی کردند از عمر دراز و تأسف از چنان

بر حیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چو میگویم

که از دانش بد میکنند و بدانی

نمیدانند که چه می بین کسی

که از وجود غریب رنجانی

قیاس کن که حالت بد است

گفتم تصور مرگ از خیال بد کن و دهم از بر آج مستی

در این بیت
فراز آمدم این بت میگفت قطعه
دومی چند گفتم آردم بجا
دومی چند دهم گفتند بس
دریغ که بخیران آوان
معانی این سخن بزبان عربی باشا میانه میگویم
تعجب همی کردند از عمر دراز و تأسف از چنان
بر حیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چو میگویم
که از دانش بد میکنند و بدانی
نمیدانند که چه می بین کسی
که از وجود غریب رنجانی
قیاس کن که حالت بد است
گفتم تصور مرگ از خیال بد کن و دهم از بر آج مستی

بیشتر
۳۳۳
گلستان

مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه
 مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض اگر چه
 مایل بود دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فراموش
 طیبی را بخوانیم تا معاشرت کند دید بر در و بخندید و گفت

مشنوی

دست هم ز طیبی یافت
 خواجه در بندش او نیست
 ببردی نزع می نالید
 چون مجرب شد اعتدال مزاج

چون ف بنید و قفاوه
 خانه از پای است ویر است
 پیرین صندوقش همی مالید
 نه غنیمت اشک زد علاج

مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض اگر چه مایل بود دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فراموش طیبی را بخوانیم تا معاشرت کند دید بر در و بخندید و گفت

نار که شوی گفت به حیات

نار که شوی گفت به حیات

نار که شوی گفت به حیات

حکایت پیری را حکایت کنند که دختر
خواستہ بود و حجره گل آراستہ و بجلوت باو
نشستہ و دیدہ و دل درو بستہ شہامی از
نخستہ و بذلتها و لطیفها گفتہ باشد کہ وحشت
و نفرت نگیرد و موانست پذیرد و از انجمله شبی
سیکفت بخت بلندت یار بود و چشم دولت
بیدار کہ بصحبت پیرے فتادی بخت پرورده
جهان دیدہ آرمیدہ سرد و گرم کشیدہ نیک و بد آزمودہ
کہ حقوق صحبت بدانند و شر ط مودت بجا آورد

نحوست پذیرد و در وحشت نوزد و از جملات بسیار گفته

در بعضی نسخ و در بعضی مودت
درست است که از خواهر
ایام شادی فانی خوردا
گل اندوز سازند تا آنجا
در بخت و در بخت طلب
نخستین غرضت بکشتن بخت
دراز و گندم با هم در آید
لطیفه و جوانی را بعضی گویند
مخفی نماند که در بعضی مودت
بایستی تا ظاهر و باطن
بماند که این را گویند
باید که در بعضی مودت
آرمیدہ سرد و گرم کشیدہ نیک و بد آزمودہ

مشفق مهربان خوش طبع شیرین زبان شنوی

ما تو انم دلت بدست ارم	و بر بیازاریم نیاز ارم
------------------------	------------------------

و رچو طوطی بو شکر خورشید
جان شیرین فدا می پرور

نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیره رانی

سرتیزی بسکیانی که هر دم هو سی پزد و هر خطه

المنی زند و بہر تب جانی حسد بہر زیاری کرد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وہاں منہ خوب حصار
وہاں منہ خوب حصار

و قاضی الزمیلان چم
له بزم بر علی یلیر سید

اما طایفه پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند
نه بمقتضای مجل جوانی فرد

تخود و تیری فیه شیار	که با چون دی گم کنی و گنگا
----------------------	----------------------------

گفت چندان برین نمط بگفتم که گمان بر دم
که دوش در قید من آمد و صید من شد ناکه
نفسه سر داز دل پر در و بر آورد و گفت چرخین
سخن که گفتمی در تر از وی عقل من وزن آن
یک سخن ندارد که وقتی از قید خویش شنیده ام
اگر گفت زن جوان را اگر تیری در پلو نشیند

ن ظرافت پیران که

ای شصت و شصت

صفت در کار با چون

خودی ای در صفت

یکبار با این در صفت

عقل ناکه زندگانی

پس تو که جوان هستی

رو جان مردی که

بیهوده و بی فایده

بیشتر

بدخوی جور و جفا کشیدی و سب و عناد دیدی
 و شکر نعمت حق همچنان گفته ای احمد الله که
 از آن عذاب الیم بریایم و بدین نعمت مقیم هستیم

ع ۱۰ چنانکه زنان مردان قبول کنند بسیار
 قطعه
 ۱۰ چنانکه نقیب باند ۱۰

رونی سیاه و جامه دیبا	صندل عود و بزرگ و بوی
اینهمه زینت زمان باشد	مرد را که فرخایه زینت بس
با اینهمه روتن و خونی	مازت بکش که خور و بی
با تو مر اسحق اند غدا	تقطعه به که شدن با دگر می در
بوی پیاز از دهن خج بری	بوی حقیقت که گل از دهن بری

۱۰ در آن عذاب
 ۱۰ داشت و الیم
 ۱۰ در دکان فی الحقیقت
 ۱۰ صفت شعله است
 ۱۰ نایب و عذاب
 ۱۰ عذاب بدان
 ۱۰ از عالم پیشه
 ۱۰ خایه و کرم
 ۱۰ عسل باشد

حکایت مهمان پری بودم در دیار بکر

له مال فراوان داشت و فرزندی خوب روی

شبی حکایت کرد که مراد عمر خویش بخیر این فرزند

بنوده است درختی درین وادی زیارتگاه
پیشانی ۱۳۰

مردمان بجابت خواستن آنجا روند و بشه

در از در پایی آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا

من فرزند بخشیده است شنیدم که سیرافقان

هسته می گفت چه بودی اگر من آن درخت را

فستق که کجاست تا دعا کردی که پدرم ببرد

مفتی ابن طاہر

این کتاب در کتابخانه

کتابخانه

الاسم

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشہ فائدہ دین

پاکستان کے لیے

100

15. 10. 1953

1945

10

پرسیدش چگونه و چه حالت است گفت
 ناگو دکان بیا و مردم دگر کو دکی نکردم

مَاذَا الصَّبْرُ وَالشَّيْبُ عَمِلْتَنِي
 وَكُنْفِي تَبْغِيهِ الزَّمَانِ نَطِيدًا
 چون شدی کوی دست برد
 بازی ظرافت بجزان بگذار

مثنوی

طرب نو جوان پیر می
 زرع را چون سید وقت د
 که دگر ناید آت رفته بجوی
 نخراید چنانکه سبزه نو

قطعه

دو جوانی تشنه دست
 آه میروند آن زمین دلفرو

شعر
 و آنوقت که در میان
 کوی دکان بیا و مردم
 دگر کو دکی نکردم
 و کونفوی تبغیه الزمان
 نطیدا
 و طرب نو جوان پیر می
 زرع را چون سید وقت د
 که دگر ناید آت رفته
 بجوی
 نخراید چنانکه سبزه نو
 و قطعه
 دو جوانی تشنه دست
 آه میروند آن زمین
 دلفرو

کلامی است از ادبای بزرگوار که در این کتاب است

قوت سرچشمه شیر بر
پیر زنی موی سیاه
موی تلمش سیاه کرده

ضمیمہ کنونین پیری پو
گفتیش اسی ملک دنیویو
رست نخواہد ان این کز

حکایت وقتی که بعل جوانی بانگ برادر زوم
دل آزرده بکهنه نشست و گریان می گفت
مگر خردی فراموش کردی که در می کنی قطعه

چون گفت زالی بفرزید
از عهد خودت یاد می
کردی این بزمن جفا

چویش بلند افکنی پرتین
که بیچاره بودی خوشن
که تو شیر دمی من پرتین

۵
 سید محمد بن علی بن محمد
 بنده و آن است
 پادشاه و شاه
 افراسیاب و وزیر
 علی بن علی بن
 ۵
 صاحب شاهی
 مکرر و کسب
 از خیالان و
 ۵
 بنده و آن است
 بنده و آن است
 بنده و آن است

حکایت پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی
گفت با پیر زمانم الفت نیست پس آزا که جوان
باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بدو شعر

پیر فیا سله جی مکن	کو بر قری نخی انی خسروش
زور باید نه زر که بانورا	گذری و شتر که ده گروش

حکایت منظومه

شینه که دین کهن پیری	خیال بست پیر نه که میرود
بخت دخی غری بر می هنام	چو درج هر از چشم مردمان
چنانکه رسم عروسی و مناکره	ولی بکار اول عصا شیخ

این را می خوانند که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان

بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان

بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان
بیشتر از این که در کهنستان

کمان کشید و رفت که بیان

بزرگان افغان که بر موج ساجیت

مین شوی نازن جهان و فتنه خا

باز این مشغیت گناه دخترت نیست

مگر نفع و لا و جامہ بہ شکفت

کر خان من این چنین

که شش به قوی و کشی و سحر و جادو

تکریم دست بلبل و گریه دانی

باب سیم در تائید توحید

حکایت یکی رازوز را پسری کو دین بود

پیش دانشمندی فرستاد که مرا این راتر می

من مگر عاقل شود روزگاری تعلیم کرد و نشویند

[illegible]

يَلْغُ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ

و ان فخری بی اشد بی فخر و بی
و بیستون گشت کیند استوارت بر دیا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



ملفوظات مولانا محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

۱۵
نسخه پان سوّم
نسخه از انوار دینی
نسخه از انوار دینی

کریچہ افی کہ نشوونگی

ہر حافی تو از نصیب

زود شد که خیره سنی

مذہبی اور فسادہ ایند

دست در دست کبریا دروغ

نشدند مرصحت نوشتن

نمائیس از مدتی آنجا اندیشه من بود از کبک حاشی

صورت مدد که ماره ماره بر هم مندرخت

بقمر لقمہ، اندوخت و لم از ضعف حاش

عنه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰

پیش درویش را بلامت خدایشیدن و نمک
پاشیدن پس با خود گفتم مشو

حرف سفلہ در پیمان مستی
 نیندیشد ز روز تنگستی
 درخت اندر بهاران ^{در بهار} فشانند
 زمستان ^{در سردی} لاجرم بر گمانند

حکایت پادشاهی سپری را بادی داد و
گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان
خود را سالی بروی خود بجائی برسد پسران
ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک
و دشمنان را مواخذت کرد و سعادت فرمود

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

100

۱۰۰

100-100000

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

۱۰۰

مجلس شورای اسلامی

پیشوایان و سران

مجلس شورای اسلامی

مکتبہ اہل بیت

وزارت معاشیات و تجارت

بسم الله الرحمن الرحيم

100

۱۲

اثر آن ست باری این نکته پیش بزرگی همیگفتم
گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میداد
و خرد چنین نشاید بود در حالت خردی با ماور
و پد چنین معاملات کرده اند لاجرم در برنگی

چنین مقبول^{۴۴} و محبوب اندر طعم

پسری را بدو وصیت کرد
که با اهل خود وفا کند

کای جوانمرد یاد گیرند
نشود دوست وی دشمنند

مشکل کردم را گفتند چرا نیستان بدین آئی
گفت بیا بستانم چه حقیقت که نیستان نیز برین آیم

۵۷
 ذکر: در دنیا استخوان
 او بجا باد و در آتش شده است
 ۵۸
 این کلام طبعی است
 ستایش خیر قبول از دست
 و خدا و این تعهد اگر کسی
 فقط والدین و خویش
 بکنند قبول است
 ۵۹
 در این دنیا
 نصف زمین است
 بخاک آتش را می کشد
 روی او دوست دار
 ۶۰
 یعنی قبول و توفیق
 ۶۱
 یعنی هیچ دور
 نیست هر که میجو
 معاذ کند

حکایت زن درویشی حامله بود مدت
 حل سبب آورد و درویش را همه عمر فرزند نیامده بود
 گفت اگر خداوند تعالی مرا سپری بخشد خبرین
 خبر که پوشیده ام هر چه در ملک من است
 ایثار و رویشان کنم اتفاقا پس آورد سفره
 و رویشان به موجب شرط نهاد پس از چند سال
 از سفر شام باز آمدم محبت آن دوست برگزیده گشتم
 و از چگونگی حالش خبر پرسیدم گفتند بزندان
 شهنشاه در ست گفتم سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده

نارنجی که در خانه می نشست
 ایثار جوان داشت
 مدتی حکم بدوزن
 کارم بخشد خوشام
 که آن شهنشاه را
 عیب بدادند
 کمال آشنایی داشت
 عطف و خیرت
 سبب گفتند که
 زانکه می نامید
 سبب گفتند که

و عویده کرده و خون کسے ریخته و از میان
 گرختیته پدر را بعلت وی سلسله در مایست
 و بنده گران بر پای گفتم این بلار او می
 از خدای عنده و جمل خواسته است

قطعه

زمان بار و ارای مرد هشیار

اگر وقت ولادت مار ز این

از ان بهت بنزدیک خروند

که فتنه زندان ناهموار ز این

و عویده کرده و خون کسے ریخته و از میان
 گرختیته پدر را بعلت وی سلسله در مایست
 و بنده گران بر پای گفتم این بلار او می
 از خدای عنده و جمل خواسته است
 زمان بار و ارای مرد هشیار
 اگر وقت ولادت مار ز این
 از ان بهت بنزدیک خروند
 که فتنه زندان ناهموار ز این

حکایت طفل بودم که بزرگی را پرسیدم
از بلوغ گفت در کتب مطبوعه که نشانه دارد

یکی پانزده سالگی و دوم هجده سالگی و سوم
برآمدن موی ز بار آما در حقیقت یک نشانه دارد

و پس آنکه در رضای خدای عز و جل مشایخ این
باشی که در بند خط نفس خویش و هر که در و این
صفتها موجود نیست نزد محققان بالغ نشانه نیست

بصورت آدمی شده قطره آب	که چهل و شش روزه از مادر رحم مادر
و اگر چهل ساله عقل و ادب نیست	تا تحقیقش نشاید آدمی نباشد

بچه اگر پیش از این
عوامل دیگر از این
در کتاب ترجمه شده است
از دوازده سالگی
پس از آن سالگی با تفاوت
بیشتر سالگی تفاوت معلوم است
علامت دیگر یافته نشود
پس از این نای
محققان
بلوغ کنند
مخصوص در حقیقت
آدمی نیست و نشانه
فراوان و قطعه کتاب
فراوان در این
اول کسی که در این

کار بزرگ فرماید بآنکه ندمت بر دینزد یک
خردمندان نجفت رای منسوب گردد و قطع

نمیدهند و شمشیر	بفرود مایه کارهای خیر
بوریا یافت گردد یافتند	نیزندش بکارگاه حیر

حکایت یکی از بزرگان ائمه را پس
وفات یافت پرسیدند که بر صندوق گوش
چه نویسم گفت آیات کتاب مجید را عت
بیش از آنست که روا باشد بر چنین جایگاه
نوشتن که بر روزگار سوده گردد و خلق را بگذرد

در این کتاب
نقشه آن در هر یک از
کارها و فوایدش مذکور
است و در دست انداز
حقین و اهل حق
راست است
و این کتاب
در هر یک از
کارها و فوایدش
مذکور است

وسگان بروشاشند اگر بضرورت پیری
 نویسند این بیت کفایت میکند ^{بول کنند} قطو

و ده که هر که که سبز در تیان	بدید می خوش بهی دل
بگذرای و ست تا بوقت بهار	سبز بهی و سید گل

حکایت پارسائی بری از خداوندان نعمت
 گذر کرد که بنده را دست و پای بسته عقوبت
 همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدا
 غرور جلایر حکم تو گردانیده است و ترا برو
 فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر

و ده که هر که که سبز در تیان بدید می خوش بهی دل
 بگذرای و ست تا بوقت بهار سبز بهی و سید گل
 حکایت پارسائی بری از خداوندان نعمت
 گذر کرد که بنده را دست و پای بسته عقوبت
 همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدا
 غرور جلایر حکم تو گردانیده است و ترا برو
 فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجا آر

عاشقانه است اینک نوشته در این کتاب

و چندین جبار روی پسند نباید که قیامت
قیامت به از توبه باشد و شمر ساری بی شمری

برنده بگیر شمس بسیار	جورش مکن و شمشیر را
اورا توبه درم خریدی	آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند	هست از توبه برگستر خداند
ایمواجه ارسلان آتش	فرمان و خود مکن اموش

در خبرت از سید عالم صلی الله علیه و سلم که گفت
بزرگترین حسرتی در روز قیامت آن بود که
بند و صلاح را به بهشت برند و خداوند کار

در مای قیامت باری
عطف بیان می آورند
که در اوزان قیامت
نقطه افتاد خرد زبان
و مای و مای و مای
تا که و بیاید شمشیر
دیده و دیده و دیده
از روی گفت
اینکه از آنکه از آنکه
فرمان که فرمان که
و گفت و گفت و گفت
خدا و خدا و خدا
آنکه در آن که در آن
آنکه در آن که در آن
و آنکه در آن که در آن
و آنکه در آن که در آن
و آنکه در آن که در آن
و آنکه در آن که در آن

فاسق را بدوزخ قطع

بر غلامی که طوع خدمت
خشم بی مران و طیر همگیر

که فضیحت بود بر ز شمار
بند آزاد و خواجه زنجیر

حکایت سالی از بلخ باشا سیانم سفر بود و

راه از حرامیان بر خطر جوانی بیدار باشد

سر باز چرخ انداز سلخ شور بیش در که ده مرد توانا

کمان اور ابنہ کزدندی زور آواں رومی مین

پشت اور اور مصاعت بر زمین نیاوردنی

اما چنانکه دانی قشقم بود سایه پرورده بجهان دیده

[illegible]

تاج و مروکمان او وزیر

اور بزمین

وسفر کرده رعد کوس دلاوران بگوشتش نسید

و برق شمشیر سوران ندیده سحر

نیفتاده در دست دشمن اسیر
بگردش نبارید باران تیر

اتفاقا من و این جوان هر دو در پی هم دو

هر دو یار قدیمش که پیش آمدی بقوت بازو

بگیندی و هر درخت عظیم که دیدی نیرو

سرنجه بر کندی و تف اخر کنان گفته بیت

پیل کوتا کف و بازو گردان بیند

شیر کوتا کف و سرنجه مردان بیند

افسانه است که در دوران
سعد و شمس شاه اول
مغیره جیس بهاس
مغیره آورده حال کند
را دران ذات قاتل
است و
بجایان درخت غنچه
مغیره من دران
مغیره من دران
مغیره من دران
مغیره من دران
مغیره من دران

عده ای چنگ آرد و نه خرد

مادرین حالت که دوهند و از پس سنگی سر بر آورند
و آهنگ قتال ماکر و نند بدست یکی چوبه
و بغل دیگر کلوخ کوبی جوانان گفتم چه پی که شتابان

مکتبہ کتب التبیان
کدھار حیات مدبران کا مکتبہ
کدھار حیات مدبران کا مکتبہ

۱۵
پیشکش کنند و در بابی دیگر
خطاب نمایند و سخن تمام
از طرف کرون *

سازمان داری می نو

که دشمن بیای و آمد بگو

تیر و کمان را دیدیم از دست حبان افتاده لرزه بر آید

[illegible]

نام از خلق باشد
چنین خلق و دولت
و از جا که

که هر روزی قیام بخیرین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چاره خبر آن ندیدیم که خت و سلاح و جابانه گیریم

۵۰ ملواری بنده دارا
دوازده جلد که در میان
بلاغ و دیار آن نموده
نسخه بنده نگه دار
از کتابت آن بنده
آمده باشند ۵۱
۵۲ که بهوشن خاست
که بهوشن خاست
که بهوشن خاست

چو شبنم در آرد از گزند
خامدند
ایوان بیله کلیمین
ثبت کبریا
دستگاه انصاف
ویرانه های دارو
روز عسل و حباب
چشم آرمایان
برهان غار و کبریا
بیاض

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن

وگر خور و چوبه با نم سوخت چو جاماد

مراد هر که بآری مطیع امر و نهی گشت

خلاف نفس کہ فرمان دہد چو یافت

۵۴
حدائقِ مبدعی بستانِ فکر و درستی

کے برصورت درویشان نہ جھٹکیں

و محضاً دیدم نه شست و شسته در پو

و دفتر شکایت باز کرده و دم تو انکار غایب نما

[illegible]

بخورند و فضل و کرام ایشان به اهل و میران

واقارب و حیران رسد

توانگر این را وقفست و نذر مهمانی

زکوٰۃ و فطرہ و اعتاق و ہدی و قربانی

تو کے بدولت ایشان رسی کہ نتونے

جہاں دورِ کثرت و آن ہم بصد پریشانی

اگر قدرت جو دست و اگر قوت سجود تو انکرا

بہتر میسر شود کہ مال خُرکی دارند و جامہ پاک

و عرض مصئون و دل فارغ و قوت طاعت

[illegible]

و لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت

نظیف پیدا است کہ از معدہ خالی چه قوت آید

واز دست کھی چه مروت و از مای بسته چه سیر

واز دست گرسنه چه خبر قطوف

شب گنده خید انکیده

ملک گرداور و سواتستان تاوغت و نور و متاش

فرغت مافاقد نه سوند و جمعیت در تنگدستی

ای زمان قاطره
صورت نه نند و کی تحریر عشا بسته و دیگری

تقریباً

فاز

[illegible]

خداوند نوری بحق مستغفل	پر کند روزی کند دل
------------------------	--------------------

پس عبادت ایشان بقبول نزدیکیست که جمیع
 و حاضر نه پریشان و پر کند خاطر اسباب محبت
 ساخته و به او را و عبادت پر و اخته عرب گوید
 اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْبِ وَجَوَّارٍ مِّنْ لَا يُحِبُّ
 و زخیرت الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ گفت
 این شنیدی و آن شنیدی که من مود
 الْفَقْرُ فخر است گفتم خاموشی که اشارت سید عالم
 علیه السلام بفقیر طائفه ایست که مرد میدان
 عبادت

اینجا فرموده است که هر که بخواهد در این راه پیش قدمی کند باید که از فقر بگریزد و فقر را در راه عبادت خداوند نوری محبت و دوستی است و فقر را در راه عبادت ایشان بقبول نزدیکیست که جمیع و حاضر نه پریشان و پر کند خاطر اسباب محبت ساخته و به او را و عبادت پر و اخته عرب گوید اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْبِ وَجَوَّارٍ مِّنْ لَا يُحِبُّ و زخیرت الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ گفت این شنیدی و آن شنیدی که من مود الْفَقْرُ فخر است گفتم خاموشی که اشارت سید عالم علیه السلام بفقیر طائفه ایست که مرد میدان عبادت

این فقر را که در راه عبادت ایشان بقبول نزدیکیست که جمیع و حاضر نه پریشان و پر کند خاطر اسباب محبت ساخته و به او را و عبادت پر و اخته عرب گوید اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكْبِ وَجَوَّارٍ مِّنْ لَا يُحِبُّ و زخیرت الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ گفت این شنیدی و آن شنیدی که من مود الْفَقْرُ فخر است گفتم خاموشی که اشارت سید عالم علیه السلام بفقیر طائفه ایست که مرد میدان عبادت

رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار
پوشند و لقمه ادرار فروشد رما ع

ای طبل بلبند بانگ در باطن هیچ

بی تو شہ چہ تدبیر کنے وقت پہنچ

روی طمع از خلق به پیچ از مری

نسیح هزار دانه بردست پیچ

درویش بمعرفت نیار آمد تا کارش بکفر منجا

عَكَادَ الْفَقْرَانِ يَكُونُ كُفْرًا

و شاید جزو جو نعمت برهنه را پوشیدن

[illegible]

بر سینه صالحان و اهل تمیز زنند و گویند
 پس اینجا نیست و حقیقت است گفته باشند است

انرا کہ عقل و ہمت و تدبیر و رانی نیست

خوش گفت پرده دار که کس در سرائی نیست

گفتم بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند

و از رقصه گدایان بفرغان و محال عقل است

اگر ریگ بیابان شود چشم گدایان پر شود شرم

ویدہ اہل طمع نعت دنیا

ہر کجا سختی دیدہ تلخی کشیدہ را بسے خود را

لعل
 فطانتی و معنی دارد
 یکی شخص را می گویند و هم چشم خوب کرد
 از دست و این بجای است که چشم در دست و این
 صنعت از فطانت است که در این یونان کلاخه بنام
 میگویند که در کمال نیست و در کمال
 و این معنی اول و معنی دوم را در کمال
 و در کمال که معنی دیوان است و بیایم و بیایم
 و قدر است تمام و در کمال و در کمال
 میگویند که در کمال و در کمال
 از کمال و شوق است که در کمال و در کمال
 و حاصل نیست و در کمال و در کمال

بهشت نیست از آن دو چیز است که بجان و آبروی
 نفس مطهری بخورد و در نفس متعلق
 مستحق آن در هر کس که سکون هم علی
 و عین الایمان است و آن در هر کس که
 با او ۱۴ ساله باشد و او را در هر کس که
 و دوم است برای اول و دوم است
 از انفس اولی هر صاحبی که در
 می یابد که در هر کس که در هر کس که
 و در هر کس که در هر کس که
 و در هر کس که در هر کس که
 و در هر کس که در هر کس که

بشرد در کارهای مخوف اندازد و از عقوبت

آخرت نهراسد و حلال از حرام نشاید قطع

سگی را اگر کلونجی بر سر آید ز شادی چندان نیست

اگر غشی و کسب و دوشیند لیم الطبع نپدارد که خوا

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظ است

و بجلال از حرام محفوظ من همان انگار که تفر

این سخن گفتم و بیان برهان نیاردم انصاف

از تو توقع دارم که هرگز دیدی ست غانی گرفت

بسته یا بیوایی بزندان در نشسته یا پرده

نفس فانی و
سکون دین و عفو در آخر
فشان بی تو ای کبریا بران دره
باشنده چه پنداشتن
ان است که در ان وقت
فوان بالصلوات علی سرت
و لیم الطبع از گوشت پاکیزه
غذا و در آن دید و دلایل
درست از کمال
ای صاحب دنیا
کن که بخت تو در دین
و حق ندارد دم انصاف
از تو من غایب قصه کلام
ان بسته بان انگار که در
خدیجه است و غنی و غنی
نار بسته و طایب
نار بسته و طایب
نار بسته و طایب

مقصودی دریده یا کفی از معصوم بریده الا بعلت
درویشی شیر مردان را بکلم ضرورت در نقبها
گرفته اند و کجها سفته و محتمل است اینکه یکی را
از درویشان نفس افکاره مرادی طلب کند
چون قوت احصا نش نباشد و بعضیان متبلا
گردد که بطین فوج تو ام اند یعنی دو فرزندیک
شکم مادام که این یکی بر جای است آن دیگر
برپای شنیده ام که درویشی را با حدیثی
بخشی بدید یا آنکه شمساری بر پیغم نگاری بود

چون حالت مابدید و منطق بشنید بر بحب تفکر
فرود بر دوش از تامل بسیار سر بر آورده گفت
ای که تو نگران رثا گفتی و بر درویشان جفا
رواداشتی بدان هر جا که گلیست خارست و
باخم خمارست و بر سر گنج مارست آنجا که در شاهو
ست نهنگ مردم خوارست لذت عیش دنیا را
لذعه اهل در پیست و نعیم بهشت را دیو اسکاهورین

توضیحات

مجلس
کتابخانه و اسناد
مجلس شورای اسلامی
تهران

فہرست کتب خطی

گنج باور گل خار و غم و شاد و بی غم

[illegible]

نظر نگنی درستان که بید مشک است و چوب خشک
 و چمنین در زمره تو نگران شاگرد و کفو و دور
 حلقه درویشان صابرند و ضحور شعور

اگر تاله بر قطره در شد	چو خر مهره بازار از پر شد
------------------------	---------------------------

مقربان حضرت جل و علی تو نگرانند درویشان سیر
 و درویشانند تو نگرمیت و همین تو نگران است
 که خم درویش خور و و بین درویشان بکم تو نگران
 و من یتو ککل علی الله فهو حسب
 پس روی عتاب از من بجانب درویش کرد و گفت

منه از بید مشک
 و چوب خشک
 و چمنین درویشان
 و کفو و دور
 و ضحور شعور
 و درویشان صابرند
 و مقربان حضرت جل و علی
 و درویشانند تو نگرمیت
 و همین تو نگران است
 که خم درویش خور و و بین
 درویشان بکم تو نگران
 و من یتو ککل علی الله
 فهو حسب
 پس روی عتاب از من
 بجانب درویش کرد و گفت

صمدی که آن گشت از من بجا بماند درویشان سیر

ایکه گفتی تو نکردن شتغل اند ^{له} بناهی و مست ملاهی
نعم طائفه هستند برین صفت که بیان کردی ^{قائمست}
کاف و نعمت که بیرند و نهند و نخورند و ندهند و اگر
بمثل باران نبارد و یا طوفان جهان را بر دارد
باعتماد کنت خویش از نعمت درویش نرسند

و از خداست تعالی تر سید

لڑائی ہے دیکھتی ہلاک

وَإِكْبَاتٍ يَنْفِقَانِي هُوَادِرٍ

دومان گلیم خوش برون فرب

مراسم است بطراز طوفاں

لَمْ يَلْقَ فِيهِ مِنْ غَاوٍ فِي الْكَلْبِ

گویند چه غم گر همه عالم مرد

[illegible]

قاضی چون سخن بدین غایت برسانید و از حد
قیاس اسب بمالفت در گذرانید مقتضای حکم قضا
رضا دادیم و از نامضی در گذشتیم و بعد از مجاز
انگذاشت

طریق مدارا گرفتیم و سرتبارک بر قدم بید گیرانیدیم
و پوسه بر سر روی هم دادیم و ختم سخن بین دو بیت و هم

کتیرہ نجفی اگر مہربان نسق مردے

توانگر اچول دوست کامرانت هست

بخور به بخش که دنیا و آخرت ^{۵۷}برده

کثرت عاقلان ۱۲

[illegible]

آنکس که بدینار و درم خیر نهد وخت

سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا ^{خدا سزاوار است}

با خلق کرم کن چون ابا تو کرم کرد

عربی بدجد و لا تمنن لان الفالک الیک عائد یعنی

و منت من که نفع آن تو باز میگردد قطعه

دخت کرم هر کجا بچ کرد ^{گشت از فلک شایع بلای او}

گرامیداری که ز خویری ^{بست منزه از بهر پای او}

شکر خدای کن موقوف ^{انعام و فضل او به معطل گشت}

نکته: این بیت در کتب معتبره آمده است و در بعضی کتب دیگر تغییراتی در آن شده است.

در این بیت که در کتب معتبره آمده است و در بعضی کتب دیگر تغییراتی در آن شده است. و در بعضی کتب دیگر تغییراتی در آن شده است.

گلستان - ۲۰۲ - مسقیم

منت که منت سلطان همگانه
منت شیا از و که خدمت بدست

منشیان از نو که بخیر مت بدست

حکمت دوس پنج پیوده بردند و سعی

بفایده کرد ندیگی آنکه اندوخت و نخورد

و دیگر آنکه آموختن و نکردن متقوی

علم خدایانکه مشیر خوانی

چون عمل در تنفس ثانی

چهارپائی بر و کتابی خند

چارپائی بر و کتابی خند

ان شی منیراچہ علم و کبر و نیست یاد فر

کبر و غیرت یاد فر

عالم بحکم از بگردین پروردن است

نه از طبقه سیریا خوردن مو

[illegible]

هر که پر نیر و علم و زهد فروخت	خرمنی گرد کرد و پاک بست
--------------------------------	-------------------------

پست عالم ناپرسینه کار کو مشعله د است
 یهدای یبه و هو لا یهدای بیت

بیفاده هر که عمر و رخت	چیری نخرید و زربند است
------------------------	------------------------

پست ملک از خرد و مندان جمال گیرد و
 دین از پرسینه کاران کمال یابد پادشاهان
 نصیحت خسته و مندان از ان محتاج تر اند
 که خسته و مندان بقربت پادشاهان قطع

پندی اگر شنوی ای پادشاه	در همه قریب ازین پند نیست
-------------------------	---------------------------

ای پادشاه اگر می شنود
 آن دان کس نگوید
 چنانچه باطله چو
 پادشاهان از ایشان
 نصیحت نپذیرد
 بیست و یکم
 ملکشان مغرب شود
 زبانی از ملک
 رود و اگر فرستند
 به طایفه از مندوزی
 بای ایشان نپذیرد
 البته قاری بای ایشان
 باید و آن قطره و قرب
 پادشاهان نهان است

خبر بخردمند مضر عمل اگر چه عمل کار خردمند است

حکمت سه چیز باید از ماند مال بی تجارت

عسلیم بی بحث و ملک بی سیاست قطعه

وقتی لطیف گوی و مدار او مرد می

باشد که در کمنه قبول آوری دلی

وقتی بجهت گوی که صد کوزه نبات

که که چنان بکار نیاید که خطه

حکمت رحم آوردن بر بدن ستم است

زیگیان و عنو کردن از ظالمان جور است

چون شایسته است
عزت است گفتار
نعمانی بی غش است
دوری از ارباب
دولت است بی کس
و باز دشمنی
آدم و دین از امان
و از سر مع است
عنه است که بگوید
در وقت باقی ماند
و از دست ببرد
و از دست ببرد
و از دست ببرد

بلوروشیان ملت

خجست را چه عهدی نبوی

پند برد دوستی بادشاهان اعما و تنویر
و بر آواز خوش کو دکان که آن بنیای
ببدل شود و این بجا بی متغیر گردد

معتشوق ہزار دوست را دل ندہی

ورمید ہی آن دل بجبری نمی

پند هر آن کسی که داری بادوست میانی
منه و اگر چه دوست مخلص باشد چه دانی که وقتی

[illegible]

که اگر دوست گردند شرمزده نباشی ایات

میان دو کس جناب این است

کند این جوان خوش دگر بار و
وی اندر میان کوه و نخل

میان دو کس آتش افروز ختن
نه عقل است نه دستان سوختن

در سخن باد و ستان آید
مانند در و شمع خنجر آید

عشر و یازدهم گوشت پخته

حکومت که او بنام آن صلح میکند

سہ ماہیہ

شیراخنه بزرگیت که از شیراز میوه است

سوی خردمند دو
کسیا از ترک الفت ۱۱

پس چون در امضای کاری ^{اجرای} مترو دباشی
آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید شمع

با مژم گل کوچی دشوار گوی با آن که در صلح ز خنک محوی

حکمت تا کار بر ز بر می آید جان در خطر افکند
ن شاید عرب گوید آخر الحیل لسیف شمع

چو دست از بهیستی در ^{گرفت} حلاست برن بشیر و

حکمت بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر عجز ^{دشمن}

دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خودن

منخریت در هر استخوان مردیت در هر ^{پیر} من

پس چون در امضای کاری مترو دباشی
آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید شمع
با مژم گل کوچی دشوار گوی
با آن که در صلح ز خنک محوی
حکمت تا کار بر ز بر می آید جان در خطر افکند
ن شاید عرب گوید آخر الحیل لسیف شمع
چو دست از بهیستی در گرفت
حلاست برن بشیر و
حکمت بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر عجز دشمن
دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خودن
منخریت در هر استخوان مردیت در هر پیر من

پنجمین شیخ از حد گرفتن و حشت آورد
و لطف بے وقت هدایت بیرون چندان
درشته کن که از تو سیر گردند و چندان می تو برود

ایمان

فوائد قوسم گود و قوسم گود
میان قوسم گود و قوسم گود

۱۰۰

در شش می نیمی بهم در بهار

درستی نگیز و مندی

نه مغوشین اقرونی

جوانی باید گفت این مرد

گفتاں سیکردی کن بخندان

جو فاصد حرج مریم نہ است

یہ ہے کہ نازک خورشید

نہ کسارتی و نہ ذلت و

مر القلم من سنه ١٢٠٠

اگر در دوحه دیگر سخن بگویم

۲
در این کتاب که در دسترس است

نویسنہ احمد رفیع
گوانی کے درخت
پیارے

۵۴ بنیاد وادعای حقوقی
بنیاد فسادکننده و دور
و بی‌خبر نمی‌تواند از
صفت حقوقی

حکمت دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه

بے علم و زاهد بے علم شمر

بر ملک و بیا آن ملک فرمان که خدا زبونه فرمان داری

پند پادشاه را باید که تا حدی خشم بر دشمنان

نراند که دوستان را اعتماد نماید آتش خشم اول

در خنود خشم اقدس انگه زبانه بجم رسیده

مشنوی

نشاید بی آدم خاک او که در سر کند بر تن می بام

آرا چنین تن می کشی نه پندارم از خاکی از تنی

گلستان

بسته

بسته

بسته

بسته

بسته

بسته

بسته

نکته پادشاه را بر خیانت کسی واقف نکرد
مگر آنکه بر قبول کلی واقف باشی و گرنه در

خود ہی مسکے منہ ہی

پس بج سخن گفتن انگاه کن
که هست نفس انسان سخن
که بینی که در کار گیر سخن
تو خود را بگفتار تا سخن

چند هر که نصیحت خود را نمیکنند او خود

نصیحت گری محتاج است

هست در فرب دشمن مخور و غور و ملاح مخور که
این دامن زرق نهاده ست آن دامن طمع کشتا

[illegible]

پند حق راستایش خوش آید چون
 لاشه که در پیش دے فریه نماید

الاناشوی رخ سنجگی که اندک مانفعی از تو دارد
 اگر روزی مردش بپیرد و چندی این بت شمارد

حکمت مستکرم راتا کس عیب نگیرد
 سنی صیلا حریف

مشو غره بر گنج بارش به تحسین نادان
 پیر ز خویش

حکمت همه کس را عقل خود بجا نماید
 و فرزند خود کمال

یکی جهودون مناظره کرد
 چنانکه خد گرفت از ترافع
 بطن گرفت بلیا گریه قیام
 درست خدایا جهود میرا

لا
 از چن نگارده
 از جهت دیدن در
 کعب چنانکه علی قلی
 ز به نماید و در حقیقت
 چنین نیست عین
 الحق از سبیلش در
 با سنی گمراه
 دوستان را در دنیا
 بگذرد و در دنیا
 صفت و
 واقع شود
 چون طوالت نشین
 و کینه تامل
 و باغی بخت
 و صفت است
 و کمال
 و درونی فاسد
 و شغل
 و باغی
 و باغی
 و باغی
 و باغی

چو گفتی ریتنج رسو گند	و گر خلاف دهم تو مسلم نام
اگر اسیط ازین عقل منم گند	بخودمان بر سر چکیس نام نام

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دوست
بر مرداری بهم بر نبرند حریص بجانی گرسنه و
قانع بنانی سیر حکما گفته اند دروشی بقصاحت

به از توانگری به بضاعت شکر

روده تنگ بیک نان تخی برگردد

نعمت روی زمین پرنکنند و دیده تنگ

مثنوی	چو بایست و بایسته مثنوی با بعد و راست ای دعای خیر
-------	---

بسیار در دست
چو بایست و بایسته
مثنوی با بعد و راست ای
دعای خیر

حکمت کار با بصیر بر آید و مستعجل در آید مثنوی

بخت خوش دیدم پایان	که آهسته بخت در آستان
سمنب و پاز تک فرو ماند	شتران همچنان آهسته ماند

چند نادان را به از خاموشی نیست و اگرین مصلحتی برآست نادان نبودى قطعه

چون نداری کمال فضل آن	که زبان دهان نگه داری
اومی را زبان قضیه کند	چو بمغیر اسبکساری

ایات

خری را بلخی تعلیم میداد	بر و بر صفت دی ستم
-------------------------	--------------------

فانی کمال از بخت بدی بود
 و نادانی و نادانی کردن است
 خواهر از لطافت در بین لیکن
 با بخت خوش دیدم پایان
 در آستانه بخت در آستانه
 و سمنب و پاز تک فرو ماند
 شتران همچنان آهسته ماند
 چند نادان را به از خاموشی نیست
 و اگرین مصلحتی برآست
 نادان نبودى قطعه
 چون نداری کمال فضل آن
 که زبان دهان نگه داری
 اومی را زبان قضیه کند
 چو بمغیر اسبکساری
 ایات
 خری را بلخی تعلیم میداد
 بر و بر صفت دی ستم

	کار حسد دمندهان نیست مروت
پیش سرخه در غلام دست	جنگ و آوری مکن با
پند ضعیفی که با قوی دلاوری گشت یار دشمن است در هلاک خویش قطع	
که رود با مبارزان تقبال	سایه پرورده از چاق
چرخه با مردان همین کجال	سخت با بچه بل میگیرند
حکمت بر که نصیحت نشود و سر ملاست شنیدن و استماع	چون نیاید تحت گوش
اگر ز زرش کنم خاموش	حکمت بی بسند ان بنده دمندهان را تمومند

چرا که هر یک
از آن خصلت ها بزرگ است
سروری شاه که از او در تمام
پروت و ذروت است و در تمام
آورد و نظار و نصیحت
گشت و در هر خور و سار و سار
انسان است
همان وقت که ضعف
بالا و در اسکان و در
سایه پرورده از چاق
سخت با بچه بل میگیرند
حکمت بر که نصیحت نشود و سر ملاست شنیدن و استماع
چون نیاید تحت گوش
اگر ز زرش کنم خاموش
حکمت بی بسند ان بنده دمندهان را تمومند

همچنان سگ بازاری سگ صیدی را متعلقه بر
و پیش آمدن نیارند یعنی چون سفله به مهر
با کس بر نیاید بکنش در پوستین افتد

کند بر این غایت حسود کو دست

کہ در مقابلہ گنگش نو زبان مقال

حکمت اگر چه شک نیست بهیچ مرغ در
دام صیاد و نیتادی بلکه صیاد خود دام نهاد

شکر دست و نجاتی
شکر دست و نجاتی

پند حکیمان دیر دیر خورند و عابدان
 نیم سیر و زاهدان ستر متق و جوانان مطبق
 بگیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندران
 چندان بخورند که در مسده جای نفس نماند

و بر سفره روزی کس شکر

ایستد شکم را و شب نگیرد خواب

شبه زنده سنگی شبه زوال تنگی

حکمت مشورت با زمان تباهاست و

سخاوت با مفسدان گناه شکر

ایمان و دین
 دیر دیر خورند و عابدان
 نیم سیر و زاهدان ستر متق و جوانان مطبق
 بگیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندران
 چندان بخورند که در مسده جای نفس نماند
 و بر سفره روزی کس شکر
 ایستد شکم را و شب نگیرد خواب
 شبه زنده سنگی شبه زوال تنگی
 حکمت مشورت با زمان تباهاست و
 سخاوت با مفسدان گناه شکر

ترحم بزرگتر دزدان	سنگاری و دگر سفیدان
-------------------	---------------------

خجیت را چو تهمینه می بنواز	بدولت تو گنمه میکنند بانبار
----------------------------	-----------------------------

حکمت هر که را دشمن پیش است اگر نکش	
------------------------------------	--

دشمن خوش است بیت	
------------------	--

سنگ و دست مار بر سر	خیره رانی بود قیاس و درنگ
---------------------	---------------------------

و گرو به بخلاف این مصلحت دیده اند و	گشتن وقت ۱۲
-------------------------------------	-------------

گفته اند که در کشتن بندگان تامل اولی تر است	
---	--

بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان	
---	--

هست اگر بی تامل کشته شود محتمل است که مصلحت	
---	--

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع باشد مثنوی

نیک سہل تنہ ہجان	کشتہ را باز زندہ توان کرد
شرط عقلت صبر انداز	کہ چو رفت از کمان پیر باز

حکمت حکیمی کہ با جہاں درافتہ باید کہ توقع
عزت ندارد و اگر جا ہے بزبان آوردی بھی
غالب آید عجب نیست کہ شکست کہ گوہر ایشانست

عجب گرفتار و روش	عزیز بھی انہم قفسش
کہ نہ ہند ز او شاہی بند	تا دلخیش سازد و نشود
سنگ کہ ہر کارہ بین	قیمت سنگ تقیر پیر کہ شود

بلکہ امانت پس
مفول خود فانی شد
آن امانت بکشتہ کار
جاری بری آید بخت
تدارک دایمان بخت
فوت مثل تدارک
دشوار باشد چنانکہ اگر فانی
امانت فانی شد
بخت و آن اشارہ بخت
دین غایب نیست
بلکہ اسرار
وہم آن
منہ بخت
تدارک و غایب
چنانکہ تدارک
بخت و آن
مفول و غایب
بخت و آن
بخت و آن

حکمت خردمندی را که در زمره اجلاف
سخن به بند و شکفت دارد که آواز بر بط با غلبه
و دل بر نیاید و بوی عبیر از کند شیر فروماند نو

بلند و از نادان گردان آید
نمیدانند که بهنگ حجاب

که دانا را به بشر می بیند آید
فروماند ز بانگ طبل عار

حکمت جوہر اگر در خلافت افتد همان نفس است
و نجس اگر بر فلک رود و همان نجس است و
بے تربیت در غیبت و تربیت نامستعد ضائع
خالت نسبتی عالی دارد که آتش جوہر است

ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک
برابرست و قیمت شکر نه از فیست که آن

خود خاصیت ویست قنوی

چو کنعان اطبیعی هنر بود
پیرا دگی و شش نغز بود
هنر نمای گرداری نه گوهر
گل از خاست بر اینیم از

حکمت مشک آفت که خود بگوید نه که عطا

بگوید و انا چون طبله عطارت خاموش و
هست نمای و نادان چون طبل غازی بلبل

و میان تی قطه

میان تی قطه

میان تی قطه

مع آن زدا دارد
نیشینانست
از شک و غم شود
یعنی آن نیشینان
در قیمت شکر
نارنجست سفاکند
مع آن قیمت دارد
وادهای قن
حکمت آفت
چنانکه با بلبل
حکمت و نبیست
حققت و چون تی
مع هر که تی
مرا از زلفت است
شک که تی

پند را شی بی قوت مکر و فسون است و قوت

بے رای جمل و جنون

تیز ماید و تدبیر و عقل و انکه ملک

که ملک دولت نادان سلاح جنگ است

حکمت جو انمرد که بخورد و بد بد به از عابد

که به برد و نهج

پند هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده

از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است

عابد که نه از بهر خدا گوشت خور

بچاره در آئینه تاریک چو عابد

این پند را شی بی قوت مکر و فسون است و قوت بے رای جمل و جنون تیز ماید و تدبیر و عقل و انکه ملک که ملک دولت نادان سلاح جنگ است حکمت جو انمرد که بخورد و بد بد به از عابد که به برد و نهج پند هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است عابد که نه از بهر خدا گوشت خور بچاره در آئینه تاریک چو عابد

حکمت معصیت از هر که صادر شود ناپسند است
و از علما ناخوب تر که علم سلاح جنگ شیطان است
و خداوند سلاح را چون با سیری برند شرمساری

بیشتر و متنوعی

عالمی نادان پریشان گار	بہ زو نشمنہ ناپرسنگار
کان بنامینی از رفقا	دین دوشمش بود در چاه

حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجود
میان دو عهده دین بدنیافروشان هستند
یوسف را فروشد تا چه هستند آیاه

تبریکات

آن پهل انت ۱۱۸۵

صف ۱۰

توفیق العالی اعظم ہو

مجلس شورای اسلامی

السلامة العامة

بسم الله الرحمن الرحيم



...

...

الْمَاعِيَةِ الْيَكْرِيَابَةِ اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُ الشَّيْطَانَ

بقول شمعین دین دوست
شعر سیدین از کہ بر می با کہ پوستان

حکمت شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان

بامفلسان مشهوری

وایش زده آنکه بی نیاز است
گرچه دینش ز فاقه باز است

لو قرض خدا نمیگیرد از
از قرض تو نیز غم ندارد

امروز و دوشنبه مشغولین
فردا گوید تری اینجاکن

حکمت بر که نرندگی نانش نخورند خون مهر و

ما شمر زنده لذت انگه رسوخه دانند نه خدا و رسوخه

[illegible]

یوسف صدیق علیه السلام در خشک سال سیر بخورد
تا اگر سنگان را فراموش نکند مشکوفا

آنکه در رحمت تو غم نیست	او چه داند که حال گم نیست
حال در ماندگان کسی داند	که با حال خویش در ماند

عنه	قطر	بایست
-----	-----	-------

ایکه بر مرکب تازنده سواری نه شد آرد

که خیر خارش شوخته در آب و گل است

آتش از خانه همسایه در ویش میخواه

کآنچه از وزن او میگذرد و دولت

فدا کن غایت بد
ضمیمه است آن
در وقت از بد و نیک
شکست نیست بخت
بوی صفت در بعض
نوع بجا است و نوز
نفسا کین و ناله
فدا کن غایت بد
نیز و نوز غایت بد
است و آنچه از بد و نیک
کسی که از بد و نیک
نیز و نوز غایت بد
نیز و نوز غایت بد
نیز و نوز غایت بد
نیز و نوز غایت بد

پست دای طالب روزی غنیمتین که بخوری ای
مطلوب اجل مرو که جان ببرے ^{الهی} قطره

چند رزق کنی مگر کنی	برساند خدای غو حل
وز روی و دامن بلبلیک	نخورندت مگر بر جابل

حکمت تو نگه فاسق کلوخ زبانه و دست و پایش
صالح شاه خاک آلود و این یکی ولق موسی است
مترقع و آن ریش فرعون مصر و لیکن شدت
پیکان روی در فرج دارد و دولت این سرور

که راه دوست این ۷۶ خاطر خسته در نخواهد یافت

[illegible]

بخش ده کپیچ دولت جاہ
بسی دگر نخواهد فیت

حکمت حدود از نعمت حق نجاست که بنده بگناه

دشمن میدان و قطعہ

مرد کی شکست مخزیا
گفتم ای اجه گرتو بدختی

رفته در پوتین صاحب جابه
مردم بخت را چه گناه

<p>عشق و کار و تعب و ایامی که چو بخت واقع شدی با ما بخت ز دل نشسته درین صفیحه</p>	<p>قطر</p>	<p>م حضور آن بخت ما حب ما به پیشت و عیش بیکس ۱۲ سال و ازین جزو ۱۲</p>
---	------------	---

الا تا نخواهی بلا جسد
 چه حاجت باوی کنی
 که آن بخت گشته دور است
 که روی اخیان دشمن زلف است

حکمت تلخیند بی ارادت عاشق بی زور است

۹۰
نسخه
۱۰۰

١٥

جہاں

100

ج. ۱۰۰

مفتی اعظم پاکستان

استاذ الطب

در اصل غرض از این است که

منظر طائر بسبيل

شماره ۱۰۰

یامکن با پیل بیان دوستی	یا بنا کن خانه و خور و دل
-------------------------	---------------------------

حکمت خلعت سلطان اگر چه غریبست جامه

خلقان خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان

اگر چه لذت خرد و ابناء خویش ازان بلندت میست

سر که از دست پنج خویش تره	بهر از زمان ده خدای بره
---------------------------	-------------------------

حکمت خلاف راه صوابست و عکس رای

اولوالالباب دار و بگمان خوردن و راه نادید

بے کار و ان رفتن امام غالی رحمه الله علیه را

پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت و علوم

گفت بدانکه هر چند نهم از پیدن آن ننگ نهم قطعه

امید عافیت آنکه بود موافق عفت

کہ نبض را بطبیعت شناس نہائے

پرس ہرچہ ندانی کہ ذل پر سپین

دلیل راہ تو باشد بغزو دانائے

حکمت هر چو دانی که هر آنی معلوم تو خواهد شد

پرسیدن آن تعجیل مکن کہ ہیبت سلطنت از این دو

پهلوان یکدست داود ^{قطعه} همین آهین بهجربوم کرد

پرسید شیخ میاں ری کہ دانست
کہ بی پرسید نشی معلوم گرد

[illegible]

فصلش بدانند پایه جهات ششسانند

ند هر دو هوشمند جواب

گرچه برق بود و فراخ سخن

حکمت ریشه درون جامه دایم و شمع

رحمت الله علیه هر روز پرسیدی که چون است

و پرسیدی که کجاست دایم که از آن احراز میکنی

که ذکر همه عضوی روان باشد و خردمند آن گفته اند

هر که سخن نه شنید از جواب نه بد قطعه

تا نیک نانی که سخن عین صواب

باید که گفتن و شنیدن هم یکی

چنانچه گویند که هر دو هوشمند جواب
فصلش بدانند پایه جهات ششسانند
گرچه برق بود و فراخ سخن
حکمت ریشه درون جامه دایم و شمع
رحمت الله علیه هر روز پرسیدی که چون است
و پرسیدی که کجاست دایم که از آن احراز میکنی
که ذکر همه عضوی روان باشد و خردمند آن گفته اند
هر که سخن نه شنید از جواب نه بد قطعه
تا نیک نانی که سخن عین صواب
باید که گفتن و شنیدن هم یکی

سگ حق شناس به از آدمی ناسیاس قطع

سگی رفته هرگز فراموش نگردد گزنی صد تشنگ

وگر عمری نواری سفله را بکمر خری آید تو در جنگ

حکمت از نفس پرور هنر پروری نیاید بی هنر

سروری را شاید مینوی بهمین

مکن جم بر مرد بسیار خوا که بسیار

چو گاو را بهی بدیت نوی چو خرن

حکمت در نخل آمده است که ای فرزند آدم

اگر تو نگری و بهت مشتعل شوی بال از من اگر

چون غنم هرگز برسد
بفرض شایسته
پیشتر
صد تشنگ
افتد کند
که از آن جور
انگاس
باستان بر روی
چو توله صفت
بکسر دل خوش
چو توله
چو از او خوش کرد
ماند شایسته

طالع اول در روز دوشنبه

دزدان دست کوتاه نکنند تا دست شان کوتاه نکنند

دزدان دست کوتاه نکنند تا دست شان کوتاه نکنند

چون مرغ بیند زنده
تا نگردد دیگران توبند

نزد مرغ سوی آنه فرزند
تا نگردد دیگران توبند

حکمت آنرا که گوشش را دت گران آفریده

چون کند که بشنود و آنرا که کند سعادت میبرد چه کند

می باید چو نور خشنده

شمار یک دستان خدا

تا نه خشد خدای خشنده

وین دت بزور بازو نیست

وز دست بیچ دست تا لا دست

از تو که نام که در داور دست

و آنرا که تو کم کنی کسی بهر نیست

آنرا که توره دی کسی گنند

و آنرا که تو کم کنی کسی بهر نیست

دزدان دست کوتاه نکنند تا دست شان کوتاه نکنند
چون مرغ بیند زنده تا نگردد دیگران توبند
حکمت آنرا که گوشش را دت گران آفریده
چون کند که بشنود و آنرا که کند سعادت میبرد چه کند
می باید چو نور خشنده
شمار یک دستان خدا
تا نه خشد خدای خشنده
وین دت بزور بازو نیست
از تو که نام که در داور دست
آنرا که توره دی کسی گنند
و آنرا که تو کم کنی کسی بهر نیست

و آنرا که تو کم کنی کسی بهر نیست

حکمت ز راز معدن بجان کندن بدر آید و از دست

بخیل بجان کندن قطعه

دوران نخورند گوشت اندر گویند امید به که خورده

روزی مینی بگام دشمن زرمایند و خاکسار مرد

حکمت هر که بر زیر دستان نه بختاید بجو ز بر

گرفتار آید مشقوب

نه هر بازو که در قوی می باشد بدرعی جزان اشکند دست

ضعیفان ممکن دل گزینی که در مانی بجو ز ورنه

حکایت درویشی بنا جات در سیفت یاز

نسخه بجان کندن بر بنامه + حسن +

در هیچ دردم را نمی آید
از هیچ گویند امید به که خورده
نخورده و باز خورد و زیاده
امید خوردن لذت جوانی
و این خوردن لذت جوانی
از بهر آنکه در وقت جوانی
از بهر آنکه در وقت جوانی
چنین است و در جوانی
گویند که گاه نطق خاک را شده
مع اطفال کندن بخت جوانی
و معانی را می آید و می آید
دولت و قیام باطن و در مقام
عقل با بزم و در مقام
بخت و تصدیق و در مقام
بر جان و در مقام

حکایت اول کسیکه علم برجامه کرد و گیتی
در دست چپ بشید بود گفتند شش پر از منت
بچپ دادی و فضیلت رست رست گفت

رہت رازنیت رستی تمامست قطع

فریدون گفت نقاشان حسین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان رانیک و ارای مرد شیار

که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت

[illegible][illegible]

که دست راست راست خاتم در دست چپ
چرا می کنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه

۵۴	محمد دوم باشد شعر	۵۵
----	-------------------	----

۵۶	انکه خط آفرید و روزی	۵۷
----	----------------------	----

۵۸	حکمت نصیحت پادشاهان مسلم کسی راست	۵۹
----	-----------------------------------	----

۶۰	که بیم سر ندارد و یا امید قنوی	۶۱
----	--------------------------------	----

۶۲	موجده چو پای زینش	۶۳
۶۴	بیت بنیاد تو حیدر	۶۵

۶۶	حکمت شاه از بجز دفع مکار نیست و ختم	۶۷
----	-------------------------------------	----

در این کتاب که در دست چپ است
چرا می کنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه
انکه خط آفرید و روزی
حکمت نصیحت پادشاهان مسلم کسی راست
که بیم سر ندارد و یا امید قنوی
موجده چو پای زینش
بیت بنیاد تو حیدر
حکمت شاه از بجز دفع مکار نیست و ختم

خونخواران وقاضی مصالحت جوی طراران هرگز
 و خصم بحق راضی نروند پیش قاضی قطعه

چو حق معاینه دانی که می بیاید واد

بلطف به که بجنب آوری و دستگیر

خراج اگر گذاردی کسے بطیب نفس

بقهراز و بستاند مزد مهرنگ

حکمت همه کس را و ندان برشی کن کرد

مگر قاضیان را که بشیری شمر

قاضی که بر شوت بخونج خیا
 ثابت کند از بجز تو صد هزار

این بیت در بیان آنست که قاضی را در مصالحت جویان و خونخواران نباید دراز کرد و در خصم بحق راضی نروند پیش قاضی قطعه چو حق معاینه دانی که می بیاید واد بلطف به که بجنب آوری و دستگیر خراج اگر گذاردی کسے بطیب نفس بقهراز و بستاند مزد مهرنگ حکمت همه کس را و ندان برشی کن کرد مگر قاضیان را که بشیری شمر قاضی که بر شوت بخونج خیا ثابت کند از بجز تو صد هزار

آزاد خواندہ اند مگر سرور را کہ نمرہ نذر و کوئی درین
آزاد پس کیا ہے مگر سرور کی جو نمرہ اکبر علی بنی اس کا عالم ہے

حکمت است گفت ہر یکے را خلی معین ہست
چہ سنا حکمت ہے - کہا ہر ایک کی وقت معلوم و مقررہ

بوقت معلوم ہی بوجوہ آن تازہ اند و گاہی
اس وقت ہے - کہ اس آمدنی کے طے ہر تازہ ہیں

بعد م آن ترمردہ و سرور اسبج ازین نیست
اور کمال اس کے نہ ہونے ہر سرور کے چو پنے سے قطع

و ہمہ وقت خوش است و نیست صفت آزادگان
اور سرور کو الہی مانتے ہیں اور ہر وقت خوش و ہر

بریکہ میگذرد دل منہ کہ دجلہ سے
جو سرور کہ نہ ہوں ہے - اس کے دل نہ لگا کہ جگہ سے صراح

پس از خلیفہ نخواہد گذشت درین اد
خلفہ ہمارے الہی گذشتہ ہوا ہے و افراد سے کہہ

گرت ز دست برآید چو نخل ہاش کریم
اور جوئے ہر کہ کہ در دست آید چو نخل ہاش کریم

ورت ز دست نیاید چو سر و ہاش آزاد
اے اگر نخل سے ہر کہ کہ در دست آید چو سر و ہاش آزاد

۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

